

نکته ای دیگر برای همسازی اپوزیسیون

فرهنگ قاسمی



اگر ادعا شود که در حال حاضر در سپهر اپوزیسیون جمهوری اسلامی درجه ناهمگرایی و همینطور، در پاره ای موارد، درجه تضاد به مرحله بسیار بالایی رسیده است برآستی اشتباه نکرده ایم. اگر چه سال هاست که توسط بخشی از فعالین سیاسی و اجتماعی کوشش های زیادی برای نزدیکی و تفاهم در میان اپوزیسیون می شود، اما هنوز نه تنها اپوزیسیون نتوانسته است در خود توازنی ایجاد کند، بلکه گاهی دامنه اختلافات در اثر موضعگیری ها و تحلیل های سیاسی از وقایع تاریخی - سیاسی از حدود و ثغور خود فرا تر رفته و مشکلات اپوزیسیون را افزایش می دهد.

مناسبت های زیادی در تاریخ پر فراز و نشیب ایران وجود دارند که هر مسئول سیاسی و اجتماعی بد رستی نمیتواند نسبت به آنها بی تفاوت باشد. سوال اساسی در این است که از نظر اصولی و در شرائط کنونی جامعه مخالفان جمهوری اسلامی، مرزهای این موضعگیری ها و ضابطه های ارائه تحلیل از حوادث تاریخی توسط کنشگران سیاسی و اجتماعی چه باید باشد ؟

یکی از دوره هایی که این ناهمگرایی ها و تضاد ها به دلیل موضعگیری های کنشگران سیاسی تشدید پیدا می کند ماه مرداد است که در خلال آن دامنه این مشغولیت تاجایی نفوذ می کند که گاهی دشمن اصلی یعنی جمهوری اسلامی فراموش می شود. زیرا در این ماه حوادثی از قبیل ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ انقلاب مشروطیت، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بخشی از کشتار های سال ۱۳۶۷ و بالاخره قتل شاپور بختیار در ۱۵ مرداد ۱۳۷۰، اتفاق افتاده است. به این مناسبت ها همه ساله هرکدام از جریان های سیاسی، به ویژه در خارج از کشور، تحلیل ویژه سیاسی خود را، که گاهی درجه های اختلاف آنها بسیار گسترده هستند، ارائه میدهند و اغلب می کوشند در تحلیل های خود از این روزهای تاریخی برای اهداف سیاسی خود بهره جویند¹.

اگر این وضعیت ها را زیر ذره بین بگذاریم به فراروند² یکی از مشکلات کنونی اپوزیسیون پی می بریم. بطور مثال تحلیلی که طرفداران

نهضت ملی، یعنی مصدقی‌ها، از کودتای ۲۸ مرداد ارائه می‌دهند با تحلیلی که برخی از گروه‌های چپ، بویژه آنهایی که از حزب توده منشعب شده‌اند، با تحلیلی که طرفداران جنبش سبز، بویژه آن‌هایی که در خط خمینی قرار دارند و تمام این سی سال اخیر در رژیم جمهوری اسلامی به تطهیر آیت الله کاشانی و تنفیر مصدق پرداخته‌اند، با تحلیلی که سلطنت طلبان و طرفداران خط امریکا از آن دارند تفاوت‌های عمیقی وجود دارد، همین امر در باره قتل بختیار از ابعاد دیگری برخوردار می‌شود و برای مدتی نیروهای فعال را به‌در داده و گاهی برای سال‌ها زمینه‌های نزدیکی را با برخی بکلی تخریب و با پاره‌ای دیگر ناهموار می‌کند.

از سویی دیگر هر کدام از این سیاسیون برای مشروعیت دادن به نحله فکری - سیاسی خود، نظرات و تحلیل‌های خود را به عنوان حقیقت مطلق به جامعه عرضه می‌کنند و اکثراً در اثر پافشاری بر روی آرمان‌های خود و تحلیل نکردن شرایط مشخص هر حادثه در تناسب با تمامی داده‌های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و دیپلماسی و بدون در نظر گرفتن توازن قدرت‌های جهانی هر زمان از ارائه یک قضاوت منطبق با واقعیت بدور می‌افتند.

براستی سالیان درازی باید تا این رفتار سیاسیون در امر دخالت در تاریخ و فرهنگ اصلاح گردد تا از موارد تاریخی و مسائل فرهنگی بعنوان ابزار سرکوب و تبلیغات علیه رقبای سیاسی استفاده نشود و این افراد حقیقی یا حقوقی قضاوت‌ها و تحلیل‌های سیاسی را بعهدده صاحبان تخصص و پژوهشگران بی‌غرض بگذارند.

اگر شناخت درست، از واقعیت‌های تاریخ، حق مردم و حق جامعه بشری است. پس این شناخت بایستی مبنای علمی و پژوهشگرانه داشته باشد، زیرا تاریخ هر جامعه زیر بنای رشد فرهنگی و بنیاد سازندگی فردای آن را تشکیل می‌دهد و باورهای مردم را در باره گذشته خود شفاف و روشن می‌سازد. بنظر می‌رسد همانقدر که جدایی دین و دولت در امر دموکراسی مهم است همانقدر هم جدای تاریخ نگاری از سیاست و مکتب و مسلک و دین برای پیشبرد دموکراسی اهمیت دارد. نگاهی به تاریخ ملل بسادگی نشان می‌دهد که دست تاریخ‌نگاران وابسته به قدرت‌ها و پژوهشگران نوکرماپ بسادگی رو شده است. بنابراین هر فرد سیاسی با اخلاق بایستی از فرجام‌های ناروای این مخاطره آگاه باشد.

ضروری است که تاریخ‌نگاران و تاریخ‌شناسان و تحلیل‌گران سیاسی و تاریخی و همینطور کسانی که از دور و نزدیک با این وقایع آشنایی

دارند برای حفظ حافظه تاریخی و تدقیق بیشتر در یافتن دلائل و علت ها، با استفاده از شیوه های علمی و تطبیقی نتایج پژوهش و تفحصات خود را انتشار دهند. اما هیچ ضرورتی ندارد که زنان و مردان سیاسی که دست اندر کار مشارکت و همزیستی و همسازی اپوزیسیون هستند با وارد شدن به این موضوعات زمینه های "پُلّه میک" را در میان خود بوجود آورند و به تضادهای لجام گسیخته دامن بزنند. دامن زدن به این تضادها نه تنها هیچ نتیجه مثبتی برای اپوزیسیون ندارد بلکه مردم عادی را سردرگم کرده و این سردرگمی باعث سرخوردگی و این سرخوردگی موجب عدم اعتماد مردم نسبت به فعالان سیاسی می شود. مردمی که در این سال های اخیر بعلت فساد و نادرستی و رفتار خلاف اخلاقی مسولان جمهوری اسلامی و حاکمیت ولایت فقیه از یکسو و برخی از فعالان اپوزیسیون از سوی دیگر بشدت نسبت به سیاست و سیاسیون بی اعتماد شده اند. یکی از کوشش های درجه اول کنشگران اپوزیسیون باید جلب اعتماد مردم از طریق رفتار و گفتار و کردار درست خود باشد. باید با تمام نیرو و امکانات کوشید تا مردم نسبت به سیاسیون اعتمادی واقعی پیدا کنند. اگر بطور جدی برای این اعتماد سازی کار نشود موتور آلترناتیو سازی که امروز خوشبختانه از سوی بسیاری از نحله های سیاسی به حرکت در آمده است به درستی نخواهد چرخید. پس بی تردید پا نهادن در جرگه "پُلّه میک" بسود مبارزه امروز ما با جمهوری اسلامی نیست و ما را از هدف اصلی دور خواهد ساخت.

در اینجا دو نتیجه بدست می آید :

اول اینکه طبیعی است که افراد شاخص سیاسی و اجتماعی و بویژه سازمان های سیاسی اگر لازم دیدند نسبت به حوادث تاریخی موضعگیری کنند، اما شاید بهتر باشد تحلیل های تاریخی و جامعه شناختی خود را به عهده متخصصان بگذارند.

دوم آنکه همیشه در این مناسبت ها برخی پیدا می شوند که سال ها است در خواب زمستانی بسر می برند یکباره بیدار می شوند و با نوشتن مطالبی خصومت خود را نسبت به مخالفان دیرین خود ابراز می کنند و بیماری و ناسلامتی خود را در سطح اپوزیسیون اشاعه می دهند، شاید بد نباشد که در برابر این کسان خاموشی گزید. زیرا در میان این افراد کسانی یافت می شوند که زمینه های حملات خود را یا از عدم انسجام تعادل در اخلاق و تزلزل در زیر بنای فرهنگی و کمبود انعطاف پذیری در ساختار فکری فرا آورده اند، یا اینکه محتوی خرد رفتاری آنان از حوزه ایجاد نه همسازی و دامن زدن به تضادها فرا تر نرفته پس به ناچار از قضاوتی متعادل برخوردار نیستند. **3**

شاید رعایت این نکته مهم که برای دمکراسی و سلامت مناسبات متعادل اجتماعی مهم است بتواند موجب انسجام همسازی در جامعه اپوزیسیون جمهوری اسلامی برای بر زمین زدن آن شود.

1- این ها نمونه هایی هستند که بدان ها می توان قیام ملی سی تیر ۱۳۳۱ و کودتای نوژه در ۱۸ تیر ماه، کودتا علیه دولت آقای ابوالحسن بنی صدر، نخستین رئیس جمهور ایران در خرداد ۱۳۶۰ ... را اضافه کرد

2 - مفهوم ترجمه‌ی کلمه process از محمد حیدری [ملایری است که فراروند را بجای فرایند پیشنهاد می کند که به نظر نویسنده این سطور مفهوم درست تری از این عبارت است.

3 - نگاه کنید به

http://www.rangin-kaman.org/v1/index.php?option=com_content&view=article&id=5525:2011-09-22-16-37-39&catid=58:1389-02-24-20-05-16&Itemid=75

در باره دخالت نظامی اخیر آمریکا به اوگاندا

جان پیلگر - برگردان ناهید جعفرپور

دلیل اصلی برای حمله آمریکا به آفریقا تفاوتی با دلائلی که برای شروع جنگ ویتنام بکار گرفته شد ندارد. این دلیل چین بود و هست. در دنیائی که دائما در حال تجدد است در حال حاضر پارانویای نهادینه شده آمریکا توجیه آن چیزی است که دیوید پترائوس فرمانده سابق ایالات متحده و مدیر فعلی سازمان سیا مظهرش است و یک حالت دائمی جنگ برقرار است...

در باره نویسنده: جان پیلگر ژورنالیست و فیلم ساز و مستند ساز استرالیایی است که تا کنون جایزه های بسیاری دریافت نموده است. وی در فاصله سال های ۱۹۶۳ تا ۱۹۸۶ سردبیر بخش خارجی روزنامه " دیلی میرور " بود و از آن زمان بعنوان ژورنالیست آزاد کار می کند. وی تا کنون در حدود ۵۰ فیلم ساخته است و برای بسیاری از روزنامه های معروف انگلیسی مانند روزنامه آینده پندنت، گاردین و نیویورک تایمز و... مطلب نوشته است.

در تاریخ ۱۴ اکتبر ۲۰۱۱ رئیس جمهور باراک اوباما اعلام نمود که گارد ویژه ارتش آمریکا را بسوی اوگاندا برای دخالت در جنگ داخلی آنجا روانه نموده است. همچنین ماه آینده نیروهای جنگنده ارتش آمریکا بسوی جنوب سودان، جمهوری دمکراتیک کونگو و جمهوری آفریقای مرکزی روانه می گردند. این گفته اوباما که آنها تنها برای دفاع از خود اسلحه هایشان را بکار خواهند گرفت می تواند تنها طنز ماجرا باشد. اکنون بعد از حمله به لیبی نوبت تدارک حمله به قاره آفریقا است.

تصمیم اوباما از سوی رسانه ها بعنوان " مسئله ای غیر معمول و غیر منتظره " و حتی بعنوان " مسئله ای عجیب " خوانده شد. دقیقا برعکس. این تصمیم اوباما هیچکدام از این صفت ها را ندارد بلکه درست با منطق سیاست خارجی آمریکا از سال ۱۹۴۵ به این سو مطابق است.

با ویتنام سخن را آغاز می کنیم. آنزمان موضوع بر سر این بود که نفوذ چین را به عنوان رقیبی امپریالیستی محدود سازند و از اندونزی حفاظت کنند و اینکه رئیس جمهور نیکسون آن منطقه را بعنوان ثروتمندترین ذخیره منابع طبیعی در کل منطقه با سودی سرشار خوانده بود. ویتنام در اینجا مانع راه بود؛ کشتار بیش از سه میلیون ویتنامی و مخروبه کردن و مسموم کردن این کشور قیمت آن بود که آمریکا به هدف آنزمانی اش دست یابد.

درست بمانند تمامی حملات و دخالت های نظامی بعدی آمریکا که جای پای خونینش از آمریکای لاتین تا افغانستان و عراق کشیده شده است، همواره با توجیه " دفاع از خود " و " دلایل بشردوستانه " دخالت های نظامی اش انجام پذیرفت - دو واژه ای که مدتهاست در کتاب های لغت از مفهوم تهی شده اند.

در آفریقا اوباما می خواهد با " ماموریت بشردوستانه " به دولت اوگاندا کمک کند تا بر ارتش مقاومت:

پیروز شود. ارتشی که در آفریقای مرکزی ۱۰۰۰۰ مرد و زن و بچه را کشته و تجاوز کرده و ربوده است. این در واقع توصیفی دقیق از این ارتش است که پیشروانشان به دستور آمریکا کارهای بسیار وحشتناکی انجام داده اند: دقیقا در سال های ۱۹۶۰ آنها بعد از قتل پاتریک لومبا اولین نخست وزیر منتخب مردم و نخست وزیر قانونی را که برای استقلال کنگو مبارزه می کرد و این قتل توسط سازمان سیا سازماندهی شده بود، یک حمام خون راه انداختند و دولت کودتائی را که از سوی سازمان سیا برخواسته بود روی کار آوردند و موبوتو را که ظالم ترین مزدور آفریقا بود به قدرت رساندند.

همچنین توجیه دیگر اوباما این است: دخالت نظامی به آفریقا کمک به حفاظت امنیت ملی آمریکا می کند - این هم مثل یک طنز است. ارتش فوق ۲۴ سال است که کثیف ترین کارها را می کند و آمریکا تا کنون هیچگونه علاقه ای به این مسئله و دنبال کردن آن را نداشته است. امروز اما این ارتش کمتر از ۴۰۰ جنگجو دارد و ضعیف تر از هر زمان دیگر شده است. اگر از امنیت ملی سخن می رود غالبا موضوع بر سر این است که یک رژیم فاسد و ظالم را برای چیزهائی که دارد و واشنگتن خواهان آن است خریداری کنند.

یووری موسوینی " رئیس جمهوری ابدی" اوگاندا در حال حاضر بخش اعظم ۴۵ میلیون دلار کمک نظامی آمریکا را به اضافه هواپیماهای جنگی بدون سرنشین مورد علاقه اوباما را دریافت می کند. این رشوه در واقع حق السکوت برای این است که وی بعنوان نماینده آمریکا جنگ بر علیه آخرین دشمن خیالی اسلامی آمریکا را به پیش می برد. بر علیه گروه الشباب در سومالی.

فرستنده های تلویزیونی آفریقائی مجددا بر طبل تبلیغات می نوازند و ژورنالیست های غربی با داستان های وحشتناک دائمیشان تلاش دارند افکار عمومی را از مقاصد واقعی آمریکا منحرف سازند.

دلیل اصلی برای حمله آمریکا به آفریقا تفاوتی با دلائلی که برای شروع جنگ ویتنام بکار گرفته شد ندارد. این دلیل چین بود و هست. در دنیائی که دائما در حال تجدد است در حال حاضر پارانویای نهادینه شده آمریکا توجیه آن چیزی است که دیوید پترائوس فرمانده سابق ایالات متحده و مدیر فعلی سازمان سیا مظهرش است و یک حالت دائمی جنگ برقرار است: هم اکنون آنطور که بنظر می رسد دشمن تا

کنونی آمریکا یعنی القاعده جایش را به چین داده است. زمانی که من سال گذشته با بریان ویتمن وزیر دولت از پنتاگون مصاحبه نمودم از او خواستم که تهدیدات کنونی برای آمریکا را توصیف کند. ظاهراً وی در تلاشی برای بازی با کلمات بارها تکرار نمود " تهدیدات نامتقارن".... " تهدیدات نامتقارن". بدینوسیله وی تلاش می کرد هزینه های بسیار فراوان دولتی برای یک زرادخانه بسیار بزرگ و بزرگترین قدرت نظامی و بالا ترین بودجه جنگی تاریخ را توجیه کند. بعد از اینکه اوساما بن لادن و القاعده اش از بین برده شدند حال چینی ها نقش آنان را گرفته اند.

آفریقا تا کنون تاریخی موفقیت آمیز برای چین داشته است. در حالیکه آمریکائی ها تا کنون تنها تهدید و بی ثباتی را با خود به همراه آورده اند، چینی ها جاده ها و پل ها و سد ها ساخته اند و در عوض منابع طبیعی و سوخت های فسیلی خاص را گرفته اند. لیبی تحت حکومت قزافی با بزرگترین ذخایر نفتی آفریقا یکی از مهمترین تامین کنندگان نفت چین بود. زمانی که شورش مسلحانه در لیبی گسترش یافت و هواپیماهای ناتو با داستان نقشه های قزافی در بن غازی یک " نسل کشی" در میان شورشیان است به لیبی حمله نظامی نمودند، چین ۳۰۰۰۰ کارگر خود را از لیبی بیرون برد. پاسخ به این سؤال که چرا غربی ها قطعنامه شورای امنیت را که برای آنها " حمله نظامی بشردوستانه" به لیبی را ممکن ساخت، وضع نمودند را در توضیح کوتاه شورای موقت ملی " شورش گران" بخوبی می توان دریافت. توضیحی که ماه گذشته در روزنامه فرانسوی لیبراسیون درج گردید. در این توضیح کوتاه آمده است: فرانسه در عوض حمایت گسترده و پایدار از شورای موقت ملی شورشیان ۳۵٪ تولید نفت لیبی را دریافت خواهد نمود. زمانی که سفیر آمریکا گنه گرتس ماه گذشته در طرابلس آزاد شده مجدداً پرچم آمریکا را برافراشت گفت: " ما می دانیم که ذخایر نفت لیبی جواهرات تاج و تخت منابع طبیعی و معدنی لیبی است".

فتح لیبی توسط آمریکا و شرکای امپریالیستی اش اعلام یک نسخه مدرن " رقابت بر سر آفریقا" است که در اواخر قرن ۱۹ هم صورت پذیرفت.

درست بمانند پیروزی در عراق ژورنالیست های جهان و ژورنالیست های لیبی در تقسیم لیبی به قربانیان با ارزش و قربانیان بی ارزش نقش مهمی بازی کردند. در صفحه اول روزنامه بریتانیائی گاردین همین اخیراً عکسی بود از " جنگجویان وحشت زده طرفدار قزافی" که به مخالفان خشمگین طرف مقابل خیره شده بودند و زیر عکس نوشته شده بود: دستگیری او را " جشن گرفتند". ژنرال پترائوس گفت که در آنجا

اکنون یک جنگ تصویرها در جریان است. جنگی که از سوی رسانه‌های خبری پیش برده میشود.

بیش از یک دهه است که آمریکائی‌ها تلاش می‌کنند فرماندهی منطقه‌ای شان را بر روی قاره آفریقا برقرار سازند؛ تا کنون همواره دولت‌های آفریقائی به سینه آنها دست رد زده اند زیرا که آنها از تنش‌های منطقه‌ای بخاطر حضور آمریکا ترس داشته‌اند. در لیبی و در حال حاضر اوگاندا و جنوب سودان یا در کنگو مطمئناً آنها انتظار فرصت‌های بزرگی را دارند. از آنچه که در مدارک ویکی‌لیکس علنی گشت و همچنین در استراتژی ملی آمریکا برای مبارزه با ترور آمده است، مشخص می‌شود که آمریکا قصد دارد در چهارچوب یک طرح جهانی همچنین در آفریقا ۶۰۰۰۰ سرباز از گارد ویژه خود را مستقر سازد. آنها در ۷۵ کشور وارد عمل خواهند شد و بزودی تعداد این کشورها ۱۲۰ عدد خواهد شد. دیک شرنی در همان سال‌های ۱۹۹۰ در استراتژی دفاعی خود قید نمود که آمریکائی‌ها خیلی ساده می‌خواهند بر جهان تسلط داشته باشند.

اینکه اکنون دقیقاً باراک اوباما این پسر آفریقا این هدیه را می‌خواهد به جهان بدهد خود طنز تاریخ بشری است. آیا اینطور نیست؟
فرانس فانون در کتابش که سال ۱۹۵۲ علنی گشت با نام "چهره سیاه زیر ماسک سفید":

Black Skin, White Masks

نوشت که "کمتر به رنگ پوست بستگی دارد بلکه به قدرتی که به آن اتکاست و به میلیون‌ها نفر که به آنها خیانت می‌شود".

حل مسائل ایران در داخل ایران و یا از خارج ایران؟

جواد قاسم آبادی

این قلم ریز نقش بر این باور است که تنها با وجود شبکه‌ای مخفی و

سراسری از هسته های جایگزین در سایه، در هر موسسه انتفاعی و یا غیر انتفاعی، متشکل از باورمندان به آزادی و برابری حقوق شهروندان، در همه جای ایران، خواهیم توانست در ناگزیر فردای بپا خواستن بزرگ موجی که بنیاد نظام حاکم را تنها در چند روز در سراسر ایران بر خواهد کَند، اراده ای سراسری که خواسته های تاریخی مردم سراسر ایران؛ آزادی، مساوات و عدالت؛ را از طریق حاکمیت مستقم آحاد ساکنین ایران بر سرنوشت خویش، محقق خواهد نماید.

آیا این دو پروژه به نتایج مشابهی منجر خواهند گردید؟

در شرایطی که ایران از بحران های اقتصادی و سیاسی عمومی رنج می برد، بخشی از حاکمیت جمهوری اسلامی ایران برای تداوم نظام، خواستار هر چه پلیسی-نظامی تر کردن تمامی ارکان جامعه است. در چنین شرایطی هر نوع تهدید به حملهء نظامی به ایران، به هر دلیلی که باشد، از هر طرفی که باشد، باعث ایجاد همگرایی در حاکمیت مذهبی خواهد گردید. حاکمیتی که در اثر فشارهای مدنی همه جانبه مردم و ناراضیتی سراسری از سیاست های این نظام در تمامی زمینه ها، در حال تلاشی است.

تهدید های خارج از مرزهای ایران که عموماً با زور اسلحه و مرگ، برای سرنگونی این نظام و کسب قدرت سیاسی عرضه می شوند، نه تنها به پلیس-نظامی تر شدن رژیم، تداوم سرکوب و هر چه بیشتر ولایتی کردن حاکمیت یاری می رساند بلکه همین خطر جنگ، به وسیله ای برای فریب جوانان و دوستداران یکپارچگی ایران، به ترفندی برای هر چه بیشتر محدود کردن تمامی آزادی ها، به دستاویزی برای جدا کردن هر چه بیشتر زنان از مردان در تمامی زمینه های اجتماعی، به بهانه ای جهت دست دوم تلقی کردن آحاد مردم ایران؛ برغم زن و مرد و جوان و پیر؛ تبدیل خواهد گردید و به نفع منافع اقلیت ناچیز ذوب شدگان در ولایت فقیه در کسب تمامیت قدرت و در نتیجه فشار هر چه بیشتر و هر چه نظامی تر کردن مناطق دور از پایتخت و سرکوب هر چه وسیع تر فرد فرد آزادی خواهان و مساوات جویان، از طرف جناح نظامی و جنگ طلب حاکمیت، مصادرهء به مطلوب خواهد گردید.

بدنبال خیزش عمومی برای دفع زور، دروغ و بدکاری و کسب آزادی، برابری و عدالت در کشورهای منطقه و نتایج متفاوت استقرار این خواسته های عمومی، آزادی، برابری و عدالت در این کشورها تا

امروز، با تجربه های دخالت های گوناگون از طرف دولت های کشورهای خارجی در کشورهای متلاطم منطقه، روبرو بوده ایم. سیاست ها در مورد لیبی و بحرین از طرف هیچ یک از دولت های جهان به شکل مشابه اتخاذ نشده اند. متأسفانه امروز هستند ایرانیانی که شرایط کشور ایران را بیشتر شبیه لیبی می بینند تا بحرین! و در مناظراتشان از ایجاد "یک چتر دفاعی هوایی" از طرف "جامعه جهانی" برای "کمک بشردوستانه" به مردم ایران سخن می گویند. روندی که در مرحله بعدی، بنمایندگی مردم ایران ممکن است از نقطه ای در خارج از خاک ایران، "بمباران هوشمند" این و یا آن نقطه از خاک ایران را "جهت کمک های بشر دوستانه"! به مردم مناطق گوناگون ایران به «جامعه جهانی» (می توانید بخوانید شورای دولت ها در حفظ امنیت سرمایه های جهانی) پیشنهاد نماید.

برای آن دسته از ایرانیان که قیام شکوهمند دانشجویی هجدهم تیرماه هفتاد و هشت و پیام جوانان در عبور از این نظام را درک کردند، پیش بینی این تند پیچی تاریخی در نفی تمامیت نظام جمهور اسلامی ایران، ناممکن نه بود. بسیاری این دوران آگاهی عمومی و اعتلای اراده جوان مردم سراسر ایران در کسب حقوق حقه خود را بچشم می دیدند و با مشاهده خواست آگاهترین قشر جوان و تحصیلکرده سراسر ایران، شمارش معکوس عبور از نظام نه جمهوری نه اسلامی را آغاز نمودند. قابل پیش بینی بود که در اثر کلان مدیریت این رژیم، ناگزیر اعتلای ادامه حکومت را بر حاکمان به شکل امروزین ناممکن خواهد نمود. فشارهایی که رهبران نظام را به عبور ارادی از نظام "جمهوری اسلامی" به یک نظام تمام عیار خلافتی مجبور نموده است. آگاهی که روز به روز از طرفداران قدرت حاکم می کاهد و به توده طرفداران رنگارنگ یک جایگزین آلترنانت، دموکرات و لائیک می افزاید. از این رو هر فرد و یا جریانی که با این اراده عمومی برای انتقال مستقیم قدرت به مردم سراسر ایران سر ناسازگاری گذارد، تنها این عبور از آخرین تند پیچ تاریخ ایران را، پرهزینه تر و دیرتر خواهد نمود. از این رو و با مشاهده شکلگیری روزمره جایگزین دموکراتیک نظام ظلم حاکم بر ایران، به روشنی و با پیگیری، با هر گونه دخالت خارجی؛ هر نوع حمایت دولت های خارجی، چه نظامی و چه غیر نظامی و به هر دلیلی و از هر کسی که باشد؛ در امر استقرار آزادی و برابری و کوشش در راه تحقق عدالت اجتماعی در آینده ایران، مخالفم. تغییر مثبت در آینده ایران تنها از طریق جنبش مدنی و همگانی برای نفی هر چه آرامتر و کم تلفات تر "نظام" (می توانید بخوانید بی نظمی) موجود و زایمان هر چه دردتر

شرایط استقرار آزادی و برابری و کوشش در راه تحقق عدالت اجتماعی، با پشت سر گذاشتن یک دوره اعتصاب های عمومی و سراسری و تظاهرات خیابانی در سراسر کشور و شکلدهی جایگزین در سایه سازمان یافته بر بستر این اعتصابات مراکز تولید، توزیع و خدمات و سپس دخالت فعال این هسته ها در تظاهرات خیابانی، صورت خواهد پذیرفت. جنبشی از هسته های مخفی که با سازماندهی غیر متمرکز، در تمامی مراکز تولید و توزیع و خدمات، شبکه جایگزین در سایه را در سراسر ایران سازمان خواهند داد و رهبری تظاهرات خیابانی را در دست خواهند گرفت.

این قلم ریز نقش بر این باور است که تنها با وجود شبکه ای مخفی و سراسری از هسته های جایگزین در سایه، در هر موسسه انتفاعی و یا غیر انتفاعی، متشکل از باورمندان به آزادی و برابری حقوق شهروندان، در همه جای ایران، خواهیم توانست در ناگزیر فردای بپا خواستن بزرگ موجی که بنیاد نظام حاکم را تنها در چند روز در سراسر ایران بر خواهد کاند، اراده ای سراسری که خواسته های تاریخی مردم سراسر ایران؛ آزادی، مساوات و عدالت؛ را از طریق حاکمیت مستقیم آحاد ساکنین ایران بر سرنوشت خویش، محقق خواهد نماید. در چن شرایطی با مشارکت عمومی، قادر خواهیم گردید، حداقل آزادی های سیاسی را فراهم آوریم تا در یک زمانبندی ممکن، بین یک تا سه سال، همه مسئولین مملکتی، از انجمن ها و شوراهای محلات، تا مجالس فدراسیون ها، تا مجلس موسسان، تا نهاد ریاست جمهوری، با مشارکت سراسری و مراجعه به رای مساوی، مستقیم، دوره ای و مخفی شهروندان انتخاب شوند. انتخاباتی که به سهم خود برای نخستین بار در تاریخ ایران، قدرت را مستقما به صاحبان اصلی آن؛ آحاد مردم سراسر ایران؛ باز خواهد گرداند. این اراده ملل ایرانی برای حاکمیت مستقیم بر سرنوشت خویش و این اعاده حق مساوی مستقیم مشارکت فرد فرد ساکنین کنفراسیون ایران در قدرت، در یک مجلس موسسان سراسری برای همیشه قانونمند خواهد گردید.

موفق باشید

جواد قاسم آبادی، یکم آبانماه نود

javad.ghassemabadi@no-log.org

تضاد قوانین و عملکرد جمهوری اسلامی با میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی

دکتر لاهیجی : «حلقه محاصره حقوق بشر به گرد جمهوری اسلامی تنگتر شده است و این حکومت باید تکلیف خود را معلوم کند. کمیته حقوق بشر پیش از پایان سال ۲۰۱۱ گزارش خودش را به دبیرکل سازمان ملل خواهد داد. دبیر کل نیز دو هفته پیش گزارشی بسیار منفی تر از گزارش سال پیش در باره وضع حقوق بشر در ایران منتشر کرد و پس از آن گزارش آقای احمد شهید، گزارشگر ویژه، منتشر شد. سازمان های حقوق بشری دیگر و ما نیز گزارش های مشروحی به کمیته حقوق بشر و نیز گزارشگر ویژه داده ایم. تمام این گزارش ها در پرونده قطور جمهوری اسلامی جمع شده است. بنابراین مطمئن هستیم که مجمع عمومی سازمان ملل امسال قطعنامه ای به مراتب محکم تر و قوی تر از قطعنامه سال گذشته درباره وضع حقوق بشر در ایران صادر خواهد کرد و در صورت پافشاری جمهوری اسلامی بر نقض گسترده و فاحش حقوق بشر، کم کم راه برای طرح پرونده این حکومت در شورای امنیت سازمان ملل هموار خواهد شد.»

گزارش عمومی

۲ آبان ۱۳۹۰ (۲۴ اکتبر ۲۰۱۱)

کمیته حقوق بشر سازمان ملل:

کمیته حقوق بشر سازمان ملل برای بررسی گزارش جمهوری اسلامی ایران در باره اجرای «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» (ICCPR) از روز ۱۷ اکتبر ۲۰۱۱ (۲۵ مهر ۱۳۹۰) در ژنو تشکیل جلسه داد. آخرین گزارش جمهوری اسلامی به کمیته حقوق بشر در سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) یعنی ۱۸ سال پیش ارائه شده بود. در آن زمان، کمیته مطابق روال کار خود با توجه به قانون اساسی ایران که حقوق و آزادیها را مشروط به عدم مغایرت آنها با موازین اسلام کرده است، از جمهوری اسلامی خواستار

توضیح در این زمینه و مسایل دیگر شده بود.

کمیته حقوق بشر ابتدا نشستی با نمایندگان سازمان‌های حقوق بشری برگزار کرد که نمایندگان ۶ سازمان حقوق بشری و غیردولتی در آن شرکت داشتند. دکتر عبدالکریم لاهیجی، نایب رییس «فدراسیون بین المللی جامعه های حقوق بشر» و رییس «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران»، نیز در این نشست حضور داشت و توضیحاتی در باره نقض حقوق بشر در ایران را در اختیار کمیته که مرکب از ۱۸ کارشناس بین‌المللی حقوقی و مستقل است، قرار داد. فدراسیون بین المللی جامعه های حقوق بشر و جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران پیشتر در ۶ مهر ۱۳۹۰ گزارش مشترک و مفصلی را در پاسخ به گزارش دولتی در اختیار کمیته قرار داده بودند. ۱.

ابتدا بنا بود گزارش جمهوری اسلامی ظرف دو جلسه در دو روز مورد رسیدگی قرار گیرد. اما با توجه به وضعیت به شدت نابسامان حقوق بشر در ایران و گزارش بسیار نارسا و مملو از شعار و خالی از محتوای جمهوری اسلامی، یک جلسه نیز اضافه شد تا شاید هیأت نمایندگی جمهوری اسلامی به پرسش‌های کارشناسان عضو کمیته حقوق بشر پاسخ دهد. کمیته حقوق بشر پیشتر فهرستی را در ۱۲ بخش شامل ۳۴ بند و پرسش‌های متعدد در باره گزارش دولتی جمهوری اسلامی مطرح و دوباره جوابی بی محتوا و شعاری از جمهوری اسلامی دریافت کرده بود.

در نشست امسال کمیته حقوق بشر، برخلاف اجلاس سال ۲۰۱۰ شورای حقوق بشر، محمد جواد لاریجانی از حضور خودداری کرده و معاون او به نام خسرو حکیمی ریاست هیأت را به عهده داشت. اعضای هیأت نیز هر یک پاسخگویی به پرسش‌های مربوط به وزارتخانه یا سازمان خود را به عهده داشتند، اما در حقیقت به هیچ یک از پرسش‌ها پاسخ روشن و درستی ندادند.

کمیته حقوق بشر در مجموع بر این نظر بود که بسیاری از قوانین جمهوری اسلامی و رفتار و عملکرد حکومت آن در اساس با میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی در تضاد قرار دارد. در اینجا به چند نمونه اشاره می‌کنیم.

مجازات اعدام: اعضای کمیته حقوق بشر بارها مطرح کردند که بر اساس ماده ۶ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، در کشورهایی که مجازات اعدام را لغو نکرده اند حکم اعدام فقط باید برای جنایت‌های مهم و بزرگ صادر شود. کمیته از اعضای هیأت جمهوری اسلامی

خواست تعریف جنایت بزرگ و مهم را در جمهوری اسلامی ارائه دهند و بگویند چرا در قوانین آن در بیش از ۲۰ مورد مجازات اعدام تعیین شده است، از جمله برای نوشیدن مشروب الکلی در بار چهارم یا رابطه آزاد بین زن و مرد یا بین دو همجنس، یا حتا قاچاق مواد مخدر، یعنی اعمالی که در حقوق جزایی امروزی جرم محسوب نمی شود.

کشتار قربانیان پس از انتخابات ریاست جمهوری: نماینده وزارت فرهنگ و ارشاد، که به احتمال زیاد از اعضای وزارت اطلاعات بود، ناگزیر شد اعلام کند که در تظاهرات پس از انتخابات ۴۰ تن کشته شده اند، ۲، اما بلافاصله مدعی شد که ۱۰ یا ۱۱ نفر از آنها از مأموران انتظامی بوده اند. سپس با مغالطه و آمیختن موضوع با درگذشت چند تن از بازداشت شدگان در بازداشتگاه کهریزک و محاکمه نمایشی بعدی مدعی شد که عاملان قتل ها دستگیر و محاکمه و سه تن از آنها به اعدام محکوم شده اند.

زنان: اعضای هیأت به تعریف از وضع زنان پرداختند و یکی از چند زن عضو هیأت که نماینده مجلس شورای اسلامی هم بود اعلام کرد که در ایران تبعیض مثبت وجود دارد و در بسیاری از موارد حقوق زنان از مردان هم بیشتر است. پرسش های اعضای کمیته حقوق بشر از جمله این بود: پس چرا مجلس شورای اسلامی تنها هفت نماینده زن دارد؟ به علاوه، اگر در ایران هیچ تبعیضی علیه زنان وجود ندارد، پس چگونه است که جمهوری اسلامی ایران یکی از ۷ کشور جهان است که به «کنوانسیون رفع هرگونه تبعیض از زنان» نپیوسته اند؟

پایمال شدن حق محاکمه عادلانه: در پی توضیحات دکتر لاهیجی، اعضای کمیته با اشاره به سرکوب تعداد زیادی از وکلای دادگستری در ایران از هیأت پرسیدند: چرا وکیل دادگستری **نسرتوده** تنها و تنها به خاطر دفاع از موکلانش به ۱۱ سال زندان محکوم شده است؟ روشن است که هیأت جمهوری اسلامی پاسخی نداشت.

سرانجام پس از این که کمیته حقوق بشر حاضر به پذیرفتن کلی گویی و طفره روی هیأت جمهوری اسلامی نشد و این هیأت به رغم کوشش های زیاد موفق نشد با تبلیغات جو کمیته حقوق بشر را به نفع خود عوض کند، اعضای هیأت عصر روز سوم ناگزیر شدند برای ارائه یک گزارش تکمیلی چند روز مهلت درخواست کنند. البته گمان نمی رود چنین گزارشی در راه باشد.

دکتر لاهیجی امروز گفت:

طرح حکومت اسلامی برای اخراج صدها هزار افغانی از ایران!

بهرام رحمانی

این روزها حکومت اسلامی، ارگان‌ها و مسئولین و رسانه‌هایش، تبلیغات فاشیستی گسترده‌ای را علیه شهروندان افغانی در ایران راه انداخته‌اند. این نوع تبلیغات قرار است بار دیگر، زمینه برگرداندن صدها هزار نفر از شهروندان افغانی از ایران به جنگ و ترور، قحطی و گرسنگی افغانستان و قربانی کردن آن‌ها را در افکار عمومی فراهم سازد.

مدتی پیش سردبیر خبرگزاری حکومتی مهر، بر علیه شهروندان افغانی در ایران، چنین نوشت: «در حالی مردم کرمان هم چنان در انتظار تصمیم مسئولان برای خروج افغانه از این استان هستند که هم اکنون افغانه با خرید زمین به مالکان اصلی برخی مناطق کرمان تبدیل شده‌اند. علی‌رغم تاکید و پیگیری‌های مکرر مردم و برخی از مسئولین کرمان مبنی بر ساماندهی و یا خروج افغانه از این استان، این مساله به حال خود رها شده تا جایی که روز به روز بر میزان مشکلاتی که این مهاجرین ایجاد می‌کنند، افزوده می‌شود.»

سردبیر این خبرگزاری حکومتی، می‌افزاید: «بعد از ممنوعیت ورود افغانه به استان سیستان و بلوچستان، کرمان به عنوان محلی امن، مقصد اصلی این اتباع بیگانه شد.»

همین خبرگزاری حکومتی، می‌نویسد معاون بهداشت دانشگاه علوم پزشکی کرمان در گفتگو با خبرنگار مهر در رابطه با مسایل بهداشتی این مهاجرین اظهار می‌کند: «... از آن جا که این صد هزار نفر از لحاظ قانونی دچار موانعی هستند اعتباری برای ارائه خدمات بهداشتی به آن‌ها تخصیص نمی‌یابد اما برای این که بیماری‌های این گروه، شاخص‌های بهداشتی ما را تحت تاثیر قرار ندهد، مجبور هستیم به صورت اکتیو این افراد را در محل‌هایی که اقامت کرده‌اند هم چون حوالی کوره‌ها و باغات پسته شناسایی کرده و به آن‌ها خدمات بهداشتی درمانی ارائه دهیم.»

او، با اشاره به «شیوع اپیدمی سرخک در افغانه و کشف و مهار آن در

کرمان در سال گذشته» نیز می گوید: «اگر این بیماری به شهر سرایت می کرد معضل جدی در زمینه بهداشت در منطقه ایجاد می شد که خوشبختانه با کشف و مهار به موقع آن، چنین اتفاقی رخ نداد.» یا حجت الاسلام علی توکلی، می گوید: «بسیاری از مشکلات استان کرمان ناشی از حضور افغانه در استان کرمان است.»

در خصوص این که «سکونت افغانه در این مناطق چه تبعات اجتماعی، اقتصادی و بهداشتی را موجب شده است»، خبرنگار مهر با زهرا حسینی، رییس شورای شهر اختیارآباد و حسن زنگی آبادی، نایب رییس شورای شهر زنگی آباد که «دو مرکز عمده تجمع افغانه در شهر کرمان» هستند نیز گفتگو کرده است.

نایب رییس شورای شهر زنگی آبادی، از «سکونت جمعیت دو هزار نفری مهاجرین افغانی در این شهر» خبر داد و ضمن اشاره به مشکلات بهداشتی ایجاد شده از سوی این افراد اظهار می کند: «به دلیل تراکم بالای جمعیت خانواده های افغانی و کمبود امکاناتی که دارند، مسایل بهداشتی زیادی در این منطقه ایجاد شده است.»

حسن زنگی آبادی، می افزاید: «این افراد بیش تر در خانه های قدیمی و متروکه شهر ساکن شده و در محل زندگی خود از حداقل امکانات محروم هستند.»

او، از سوی دیگر می گوید: «هم اکنون مهاجرین افغانی به آن چنان سرمایه ای دست یافته اند که چندی پیش مسئول یکی از بانک های زنگی آباد اعلام کرد که اگر بروند بانک های این شهر ورشکست می شوند!»

زهرا حسینی، رییس شورای شهر اختیارآباد، در گفتگو با مهر از سکونت حدود ۴۰۰ نفر افغانی در این شهر خبر داد و گفت: «بسیاری از فرصت های شغلی را این مهاجرین از جوانان ما گرفته اند... این افراد بیش تر در مشاغل سخت فعالیت می کنند که همین کار جوانان ما را از انجام چنین کارهای دشواری بی مسئولیت کرده است.»

رییس شورای شهر اختیارآباد، «از صاحب خانه شدن افغانی ها در این شهر» خبر داده و اظهار می کند: «این افراد حق خرید و فروش و سند به نام کردن ندارند اما از طریق ایرانی ها و به طور غیرمستقیم این کار را انجام داده اند.»

حسینی، هم چنین با بیان این که «بسیاری از خانه های محل سکونت افغانی ها محل وقوع جرم است»، عنوان می کند: «افغان ها در بحث

مواد مخدر هم توزیع کننده هستند هم مصرف کننده که این نیز مسایل ناگواری را گریبانگیر مردم منطقه کرده است.»

این ها نمونه هایی از مواضع متناقض مسئولین حکومت اسلامی است که با این مواضع و سیاست های فاشیستی شان، تلاش می کنند مردم ایران را علیه مهاجرین و کارگران افغانی تحریک کنند و بشورانند. بنابراین، در چنین وضعیتی ضرورت دارد که نهادهای مردمی داخل کشور و رسانه های اپوزیسیون حکومت اسلامی، این سیاست های فاشیستی حکومت اسلامی را در نزد افکار عمومی افشا کنند و اجازه ندهند این جنایت کاران و کارد به دستان حکومت اسلامی، دست به عوام فریبی بزنند.

چندین دهه است که جنگ و کشتار، ناامنی و بی ثباتی، فقر و بی کاری در افغانستان، چنان شرایط ناگوار و مرگ آفرین را برای مردم به وجود آورده است که میلیون ها نفر از آن ها تاکنون، مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده و در کشورهای همسایه و دیگر کشورهای جهان آواره شده اند. بسیاری از آنان در کشورهای نظیر ایران و پاکستان و غیره به معنای واقعی نیروی کار ارزان و خاموش کارفرمایان و سرمایه داران هستند و شدیدتر از کارگران بومی استثمار می شوند.

حکومت اسلامی، اخیر طرحی را تحت عنوان «آغاز طرح سرشماری اتباع غیرمجاز افغان»، آغاز کرده است. در واقع هدف اصلی حکومت اسلامی از اجرای این طرح، شناسایی و دستگیری و اخراج پناهندگان افغانی از ایران است. در حالی که این بخش از پناه جویان جهان، از حق مسلم پناهندگی خود بر اساس کنوانسیون ۱۹۵۱ ژنو و دیگر کنوانسیون های جهان شمول در رابطه با حقوق پناهندگان محرومند.

به گزارش باشگاه خبرنگاران ۱/۴/۱۳۹۰، محمد تهوری، مدیرکل اتباع خارجی وزارت کشور حکومت اسلامی که در برنامه خبری با موضوع «آغاز به کار مرحله چهارم طرح سرشماری اتباع افغان غیرقانونی»، شرکت کرده بود گفت: «طرح سامان دهی که مصوب شورای امنیت ملی است، توسط گروهی متشکل از وزارتخانه های مختلف، سازمان های نظامی و دادستانی تهیه شده و وزارت کشور به عنوان ستاد پیگیری اجرای طرح، برنامه سرشماری و سامان دهی اتباع غیرقانونی افغان را پیگیری می کند.»

مشاور وزیر کشور حکومت اسلامی، تاکید کرد: «ستادی را در اداره اتباع تشکیل داده ایم که وظیفه ثبت نام و پاسخ گویی به اتباع غیرمجاز را برعهده دارد و تاکنون توانسته ایم بخش قابل توجهی از مشکلات این افراد را حل کنیم.»

تهوری، با بیان این که تا امروز بیش از یک میلیون نفر وارد سایت مشخص شده برای ثبت نام شده اند، افزود: «هم چنین براساس برنامه ریزی های انجام شده ۲۸ شعبه در ۱۷ استان تعیین شده تا افراد با مراجعه به آن ها برای ثبت نام در این طرح اقدام کنند.»

تهوری، در پاسخ به سئوالی مبنی بر مجازات ورود غیرمجاز افراد به کشور و برآورد هزینه اجرای طرح گفت: «افرادی که به صورت غیرمجاز وارد کشور شوند، بعد از دستگیری در اردوگاه ها نگهداری خواهند شد و اما در زمینه هزینه های این طرح هنوز این مساله را بررسی نکرده ایم.» بنابراین، هدف حکومت اسلامی از طرح «سامان دهی» اتباع غیرمجاز افغانی در ایران، شناسایی و دستگیری و زندانی کردن آن ها و نهایتا اخراج آنان به جنگ و جهنم افغانستان است.

خبرگزاری حکومتی فارس، در تاریخ ۱۱ مهر ۱۳۹۰ نوشت، احمد حسینی مشاور وزیر و مدیرکل امور اتباع و مهاجرین خارجی وزارت کشور پیش از ظهر امروز در جمع خبرنگاران رسانه های داخلی توضیحی در خصوص آخرین وضعیت پناهندگان افغانی در ایران و برنامه بازگشت آن ها و هم چنین توافقات انجام شده با وزیر مهاجرت عراق در سفر اخیر ابراهیم جعفری نخست وزیر عراق به تهران ارائه داد.

او، با اشاره به «برنامه بازگشت حمایت شده با مشارکت دولت افغانستان و کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد» که در سال جاری در حال اجرا است، ثبت نام از پناهندگان افغان در ایران برای بازگشت به کشورشان را تا پایان شهریور ماه اعلام کرد و گفت: «در سال ۱۳۸۵ با پناهندگانی که امسال از برنامه بازگشت استفاده نکنند هم چون افراد غیرمجاز برخورد می شود.»

حسینی، افزود: «بازگشت در تیر ماه به مراحل خوبی که ما خواستار آن بودیم رسید و ۳۰ هزار نفر از این پناهندگان به کشورشان بازگشته اند و ۷۰ هزار نفر نیز برای بازگشت ثبت نام کرده اند که در طی این مدت ۸۰۰ دستگاه اتوبوس و ۱۳۸۰ دستگاه کامیون برای نقل و انتقالات سال جاری به کار گرفته شد.»

مدیرکل امور اتباع و مهاجرین خارجی وزارت کشور حکومت اسلامی، هم چنین به نکاتی در خصوص موانع بازگشت افغانی ها در این دور از بازگشت ها اشاره کرد و گفت: «در حال حاضر میانگین اقامت افرادی که در ایران مانده اند به بالای ۱۵ سال می رسد و ما به لایه هایی از آوارگان افغان رسیده ایم که پایدارتر هستند و ریشه های

اجتماعی آن‌ها عمیق‌تر و است و خیلی از آن‌ها با زنان ایرانی ازدواج کرده و یا در ایران متولد شده‌اند و بازگشت آن‌ها به سهولت بازگشت یک میلیون و ۴۰۰ هزار نفر سال‌های گذشته نیست.»

او، در ادامه با بیان این‌که اگر آوارگان افغانی از فرصت باقی مانده سال جاری استفاده نکنند «دو موقعیت مهم» را از دست می‌دهند، گفت: «یکی محرومیت از بازگشت حمایت شده است زیرا برنامه بازگشت تنها برای سال ۱۳۸۴ تمدید شده و اگر کسی بخواهد سال آینده به افغانستان بازگردد باید تمامی مخارج حمل و نقل اسباب و اثاثیه و خانواده خود را متحمل شود که به طور میانگین یک میلیون تومان برای هر خانواده هزینه در بردارد.»

حسینی، اضافه کرد: «در حال حاضر هزینه‌های بازگشت افغانه به کشورشان به صورت رایگان انجام می‌شود ولی در صورت عدم بازگشت آن‌ها در سال جاری نه تنها مجبور هستند که سال آینده به کشورشان بازگردند، بلکه حمایت سازمان ملل را هم نخواهند داشت.»

او، افزود: «اعطای ویزای کار در صورتی است که فرد امسال به طور داوطلبانه به افغانستان برود و به سفارت ایران در کابل یا کنسولگری‌های ایران مراجعه و مدارکی را مبنی بر سکونت خود به عنوان پناهنده در ایران ارائه دهد.»

مدیرکل امور اتباع و مهاجرین خارجی وزارت کشور حکومت اسلامی، اضافه کرد: «در سال آینده هیچ مدرک اقامتی به افغانه در ایران داده نمی‌شود و بحث تابعیت، اقامت و ادغام آن‌ها در جامعه ایران کاملاً منتفی است و ممکن است محدودیت‌های جدیدی توسط دولت برای اقامت آن‌ها وضع شود.»

در این میان، خبرهای تکان‌دهنده‌ای نیز در رابطه با رفتار غیرانسانی مأمورین حکومت اسلامی با پناهندگان افغانی در رسانه‌ها منعکس می‌شود. برای مثال، یکی از خبرگزاری‌های افغانی نوشت: چندی پیش در مورد برخوردهای نادرست و غیرانسانی سربازان کشور همسایه ایران در برابر مهاجرین افغان در اکثر رسانه‌های داخلی و بین‌المللی انعکاس یافت...

– ده‌ها دختر نه‌ده ساله را از راه مدرسه بازداشت کردند روانه اردوگاه سفیدسنگ کردند. دختر دانشگاهی را که از دانشگاه در راه بازگشت به خانه اش بود، بازداشتش کردند. پسر بچه‌های زیر ۱۲ سال را از کوچه و راه مدرسه شان بازداشت کردند. پدری را در راه

بازگشت به خانه اش بازداشت کردند. دخترهای جوان را از مرکز شهر بازداشت کردند و از مرز خارج کردند به جرم افغان بودن شان و به جرم نداشتن مدرک اقامتی. عکس و خبرهایی پخش شد که سربازان ایرانی در حالی که کوب زنان آواره افغان بودند.

آن قدر خبرهای دردآور و وحشتناک از زندان ها و اردوگاه های ایرانی را می شنیدیم که به انسان بودن و مسلمان بودن آن عده از برادران ایرانی که مرتکب چنین اعمال ضدانسانی بودند، شک بردیم.

متأسفانه دولت افغانستان هم بنا به بعضی ملحوظات و سیاست های همسایگی، از اعتراض و اخطار به دولت ایران چشم پوشی کرد و حتی نخواست در این مورد سر و صداها بلند شود فقط بعضی از سازمان های حقوق بشر نگرانی شان را در این مورد ابراز کردند و بس.

شایعه هم بود که بعضی حلقات و سازمان های داخلی از دولت اعتراض کردند و از دولت خواستند که چرا در چنین موردی که به هزاران افغان هتک حرمت و ستم می شود خاموش، نشسته است. به دنبال اعتراض آن ها، سفارت جمهوری اسلامی ایران در کابل دست به انتشار اعلامیه زد که بعضی نکات دقیق و جذاب آن را در این جا می آورم:

«موضوع خروج به همه افغان ها تعلق نمی گیرد بلکه آن هایی که مدت اسنادشان ختم شده، اخراج می شوند.

این ها هم فقط باید خانواده های شان را بفرستند اگر خودشان توان کار را دارند، در ایران بمانند. فعلا در شهر تهران ۹۰ فیصد کسانی که زباله ها را پاک می کنند، حفاری چاه ها و لین های برق و گاز را انجام می دهند، مستراح ها را پاک می کنند، مهاجرین افغان هستند. این ها باید کار کنند و به خانواده های شان کمک بفرستند. و مطابق قانون، ۲۵ فیصد عوایدشان را به مراجع قانونی دولت تسلیم کنند. برای ادامه تعلیم یک نفر شاگرد، باید حدود صد هزار تومان به دولت ایران تحویل بدهند.»

این اطلاعیه وقتی صادر شد که بیش از چند روز از توافقات دولتین، در حد ریاست جمهوری ها و وزاری داخله و کمیشنی عالی مهاجرین درباره حفظ حقوق انسانی مهاجرین، نمی گذشت. جالب این جاست که سفارت دولت جمهوری اسلامی ایران در کابل، به دنبال پخش اخبار تکان دهنده آزار و اذیت مهاجرین افغان در ایران، دست به انتشار چنین اعلامیه زد، آن هم در کابل نه در ایران.

این هم از حق و حقوق انسانی مهاجرین افغان در ایران کشور همسایه،
دوست، هم زبان و هم دین و هم کیش، منبع:
<http://www.kabuli.org/archives/000058.php>

پناه جویان افغانی در گذرگاه های مرزی و یا داخل ایران نیز با ده
ها خطر مرگ نیز روبرو می شوند. برای مثال، پلیس مرزی افغانستان،
دوشنبه ۱ فوریه ۲۰۱۰ - ۱۲ بهمن ۱۳۸۸، از کشته شدن پنج شهروند
افغان توسط نیروهای نظامی ایران در مرز میان دو کشور خبر داده
است.

غلام حیدر، از مقامات پلیس مرزی در ولایت نیمروز، در غرب افغانستان
به یکی از خبرگزاری ها گفت که اجساد چهار نفر از کشته شدگان را
از مرزبانان ایران تحویل گرفته اند اما به گفته او، جسد یکی دیگر
از این افراد هنوز در اختیار پلیس مرزی ایران است.

حیدر گفت که این افراد قصد داشته اند وارد خاک ایران شوند، اما
نظامیان ایرانی برای ممانعت از ورود آن ها، به روی شان آتش گشوده
اند. این حادثه در استان سیستان و بلوچستان ایران صورت گرفته
است. در این تیراندازی به گفته مقامات افغان، دو نفر دیگر نیز
زخمی شده اند.

حیدر گفت که این افراد پناهجویان افغان بودند که می خواستند برای
یافتن کار به ایران بروند. او، احتمال ارتباط این افراد را با
قاچاقچیان مواد مخدر و یا گروه های مسلح رد کرد.

هم چنین یک مشکل بزرگ افغانی های مقیم ایران، ازدواج مردان
افغانی با زنان ایرانی است که یک امر طبیعی انسانی است. بنابر
گزارش های رسمی، سی هزار زن ایرانی با مردان افغان ازدواج کرده
اند: «من در افغانستان با همسر آشنا شدم و ازدواج کردیم، می
خواهم ازدواج مون رو ثبت کنیم...»

- شوهرت کجاست؟

- افغانستان

- شانس آوردی که از پای تلفن داری صحبت می کنی و شوهرت هم نیست،
و الا اگر این جا بودید، شوهرت را به خاطر ازدواج غیرقانونی
دستگیر می کردیم...»

این بخشی از گفتگوی همسر ایرانی سعید، روزنامه نگار افغان با

اداره اتباع و مهاجران خارجی وزارت کشور در ایران است.

سعید، روزنامه نگار افغان که پنج سال پیش با زنی ایرانی ازدواج کرده با نقل این گفتگو، شرایط سختی که پس از ازدواج برای او و همسرش پیش آمده توصیف می کند.

او به بی بی سی فارسی، دوشنبه ۳۰ می ۲۰۱۱ - ۹ خرداد ۱۳۹۰، می گوید: «بعد از مدتی که توانستم به ایران سفر کنم و برای ثبت مجدد ازدواج مان اقدام کردیم، برخوردشان بسیار زننده بود و فقط گفتند از دو هفته تا شش ماه بررسی زمان می برد و به همسر هم گفتند چرا بدون گرفتن اجازه با «این مرد افغان» ازدواج کردی؟»

اما زمانی مسئولان با همسر این روزنامه نگار تماس گرفتند که سعید برای کار به افغانستان باز گشته بود و این روزنامه نگار می گوید بعد از گذشت پنج سال از ازدواج به دلیل شرایط سختی که ایجاد کردند ما هنوز ازدواج مان را ثبت ایرانی نکرده ایم.

حکومت اسلامی ایران، از سال ۱۳۸۵ ازدواج زنان ایرانی با مردان افغان را نمی پذیرد به طوری که زنان ایرانی امکان ازدواج رسمی با مردان افغان را ندارند...

به گفته مدیرکل اتباع و مهاجران خارجی استانداری خراسان رضوی، براساس طرح شناسایی در سال ۱۳۸۵ بیش از ۵ هزار پرونده زناشویی برای مردان افغان که با زنان ایرانی ازدواج کرده اند تشکیل شده که تا سال گذشته برای بیش از دو هزار نفر از آن ها پروانه زناشویی (سند ازدواج) صادر شده است.

برای ازدواج زنان ایرانی با اتباع خارجی، نخست پروانه ازدواج صادر می شود، این پروانه به زنان ایرانی اجازه ازدواج با مردان خارجی را می دهد و پس از انجام مراسم عقد و ازدواج برای دو طرف سند ازدواج صادر می شود.

در عین حال قوه قضائیه حکومت اسلامی ایران نیز اعلام کرد که ازدواج اتباع خارجی با دختران ایرانی باید با اجازه وزارت امور خارجه ایران صورت بگیرد.

براساس آمارهای رسمی، «۳۲ هزار کودک بدون هویت و شناسنامه حاصل از ازدواج دختران ایرانی با اتباع بیگانه است.» چون که حکومت اسلامی، برای این کودکان شناسنامه صادر نمی کند.

اداره اتباع خارجی استانداری تهران، در آخرین آماري که منتشر کرده است، خبر از ۳۲ هزار کودک بدون هويت و شناسنامه حاصل از ازدواج دختران ایرانی با اتباع بیگانه داده است که در وضعیت نامعلومی به سر می برند.

نسرین، مادر حامد یکی از زنان ایرانی است که با یک مرد افغان ازدواج کرده است، ازدواج او ثبت محضری نشده و تنها در پشت قرآنی نام همسر و فرزندش به همراه نام او نوشته شده است. مشکلات نسرین از همان ابتدای ازدواج شروع شد، شوهرش پس از مدتی در حال سنگ بری در یک کارخانه دستگیر شد و به دلیل نداشتن مدارک قانونی اقامت به افغانستان فرستاده شد.

اما نسرین نمی خواهد به افغانستان برود، از طرفی پسر ۱۰ ساله او نه تنها شناسنامه ندارد، بلکه اجازه تحصیل هم به او داده نمی شود. تنها پاسخ اداره اتباع بیگانه به او این بود که به افغانستان برود، چون هم او و هم پسرش افغان هستند نه ایرانی.

کودکانی که شناسنامه ندارند اجازه تحصیل نیز ندارند. در صورتی هم که ایران را به مقصد افغانستان ترک کنند. این کودکان توانایی و امکان بازگشت به ایران را توسط مادرانشان ندارند، زیرا این کودکان بدون هويت هستند و حکومت اسلامی ایران، به آن ها اجازه ورود به کشور را نمی دهد.

هم چنین در صورتی که این کودکان شناسنامه دار شوند حتی اگر در ایران متولد شده باشند تابعیت افغانی دارند مگر این که تا سن ۱۸ سالگی در ایران زندگی کنند و رسماً تابعیت افغانی خود را رد کنند.

بر اساس آخرین آمار، حدود یک میلیون و پانصد هزار افغان در ایران حضور دارند که تعداد کمی از آن ها مدرک قانونی اقامت و ویزای کار دارند.

بنا به گزارش خبرنگار مهر، روز پنج شنبه ۱۷ شهریور ۱۳۹۰، در نخستین جلسه آمادگی کمیته های فنی مشترک میان دولت های ایران، افغانستان، پاکستان و کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان، سیدمحمد تهوری مشاور وزیر و مدیرکل اداره امور اتباع و مهاجرین خارجی وزارت کشور با بیان این که این جلسه نخستین جلسه مشترک چهار جانبه در ۳۰ سال گذشته بوده است، گفت: «هدف از برگزاری این جلسه ایجاد مقدمات لازم برای برگزاری کنفرانس بین المللی حمایت از بازگشت داوطلبانه پناهندگان افغان از ایران و

او، افزود: در این اجلاس ۴ جانبه که در کشور ژاپن برگزار می شود به نوعی کشورهای جهان را برای حمایت از این اقدام تشویق کرده و از جامعه بین المللی درخواست راه حل های راهبردی برای پناهندگان افغان را داریم. این کنفرانس در اواخر سال ۲۰۱۱ یا اوایل سال ۲۰۱۲ برگزار می شود که فصلنامه های مشترکی توسط کشورهای عضو در حال تدوین بوده که تا دو هفته آینده تجمیع فصلنامه ها تحویل کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل می شود. براساس تفاهم نامه میان دولت های ایران، پاکستان، افغانستان و کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل کشورها متعهد شدند در طی دو برنامه ۳ ساله نسبت به خروج پناهندگان اقدام کنند که در حاشیه آینده اجلاس ژنو هم به ای موضع پرداخته می شود.

بدین ترتیب، حکومت اسلامی ایران، تصمیم گرفته است صدها هزار افغانی را از ایران اخراج و به جهنم جنگ و ترور و گرسنگی افغانستان برگرداند. بی شک، دفاع از حقوق انسانی، سیاسی و اجتماعی این شهروندان، وظیفه همه انسان های آزاده و نهادها و سازمان ها و احزاب اپوزیسیون حکومت اسلامی است. جنبش های اجتماعی ایران چون جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش دانش جویی و هم چنین روشنفکران و هنرمندان، نباید در مقابل این تعرض فاشیستی حکومت اسلامی به شهروندان افغانی در ایران، سکوت کنند و اجازه بدهند این حکومت جانی، آن ها را قربانی رقابت ها و سیاست های فاشیستی خود بکند.

کارگران، زنان، دانش آموزان، دانش جویان و کودکان افغانی در ایران، با کارگران، زنان، دانش آموزان، دانش جویان و کودکان افغانی درد مشترکی دارند و باید هم فریاد مشترکی علیه جنایات حکومت اسلامی بزنند. هم اکنون با بازگشایی مدارس ایران، صدها هزار کودک تنها به «جرم» این که والدین آن ها فقیر و یا افغانی هستند از تحصیل محروم مانده اند. حتی حکومت اسلامی، به کودکانی که مادرشان ایرانی و پدرشان افغانی هستند شناسنامه صادر نمی کند و آن ها از حق شهروندی و تحصیل محروم کرده است. این سیاست ها غیرانسانی و وحشیانه و رسماً فاشیستی است. فعالین عرصه کودکان و نهادهای کودکان در این مورد باید صدای خود را رساتر کنند و مرعوب فضای رعب و وحشت و سرکوب حکومت اسلامی نشوند.

خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار که رسماً ارگان پلیسی حکومت در

درون طبقه کارگر ایران هستند بی‌شرمانه و وقیحانه کارگران و مهاجران افغانی در ایران را عامل بی‌کاری معرفی می‌کنند. موضعی که همه نژادپرستان و فاشیست‌های جهان از مساله بی‌کاری، در راستای سیاست‌های خارجی ستیزی‌شان استفاده می‌کنند. برخی رسانه‌های حکومتی، بی‌شرمانه می‌نویسند افغانی‌ها کارفرما و ایرانی‌ها کارگر شده‌اند و... همه این تبلیغات نادرست و فاشیستی به این دلیل صورت می‌گیرد که اخراج صدها هزار شهروند افغانی از ایران را در افکار عمومی توجیه پذیر سازند. طبیعی است که افکار عمومی انسان دوست، آزادی‌خواه، برابری‌طلب و عدالت‌جو، باید علیه چنین تبلیغات و سیاست‌های فاشیستی و خارجی ستیزی و افغانی ستیزی حکومت اسلامی شورش کند.

چند دهه است که مردم افغانستان، همواره قربانی رقابت‌های دوران سرد و پس از آن تا به امروز، جنگ داخلی، اشغال نظامی، تروریسم اسلامی و غیراسلامی و تخریب و ویران‌گری و آوارگی هستند. دست کم در چهار دهه اخیر صدها هزار تن از مردم افغانستان جان خود را در این جنگ‌ها و ترورها، از دست داده‌اند. میلیون‌ها تن دیگر، خانه و کاشانه خود را رها کرده و آواره کشورهای هم‌جوار افغانستان و کشورهای دیگر شده‌اند. در این میان، شاید وضعیت پناه‌جویان، مهاجران و کارگران افغانستانی در ایران و پاکستان فاجعه‌بارتر از کشورهای دیگر است.

دولت‌های افغانستان و منطقه و هم‌چنین دولت‌های امپریالیستی غربی، از سازمان‌ها و جوانان ناچار افغانی در جهت پیش‌برد رقابت‌ها و سیاست‌های خود، سوءاستفاده می‌کنند. برای مثال، در جنگ ایران و عراق و هنگامی که افغانستان توسط شوروی سابق اشغال شده بود حکومت اسلامی مرزهای خود را باز گذاشت و به اصطلاح به استقبال «برادران مسلمان» افغانی شتافتند؛ برخی از آن‌ها را آموزش دادند و روانه جبهه‌های جنگ ایران و عراق کردند؛ برخی را همراه مجاهدین و گروه‌های دیگر افغانی به افغانستان برگرداندند تا در آن‌جا به جنگند. اما اکنون حکومت اسلامی، دیگر نیازی به این «برادران و خواهران مسلمان» خود ندارد بنابراین، به زور از ایران اخراج می‌کند. مامورین حکومت اسلامی، آن‌ها را تعقیب و دستگیر می‌کنند و با ضرب و شتم در اردوگاه‌هایی به اسارت می‌گیرند تا در فرصت مناسب، آن‌ها را به جهنم جنگ و ترور، قحطی و گرسنگی افغانستان بازگردانند.

در حقیقت بر خلاف ادعاهای فاشیستی سران و مقامات و مسئولین حکومت

اسلامی، رسانه های وابسته به جناح های رنگارنگ حکومت، خانه کارگر و شوراهاى اسلامى کار و فرماندهان نیروى انتظامى و غيره، نه تنها شهروندان افغانى در ايران نه عامل بى کارى، قاچاق، بزهكارى و آسيب هاى اجتماعى و غيره نيستند، بلکه آن ها نيز هم چون هم طبقه اى هاى ايرانى خود تحت ستم و سرکوب و بهره کشى شديد کارفرمايان ايرانى و افغانى قرار دارند. از اين رو، خود حکومت اسلامى و ارگان ها و سران و مسئولين اش اصلى ترين عامل بدبختى و فلاکت و بى کارى و غارت اموال عمومى مردم ايران هستند. از سوى ديگر، هم اکنون بحث سه ميليارد دلار ناقابلى که عوامل حکومت اختلاس کرده اند و هم اکنون رهبر مى گويد بحث اين مساله را زودتر تمام کنيد تا سوء استفاده دشمن قرار نگیرد؛ با وجود اين رييس جمهور حکومت اسلامى، مدعى ست دولتش پاک ترين دولت جهان است، در حالى که کثيف ترين و ياغى ترين و دزدترين و فاسدترين و جاني ترين دولت جهان است. بنا به اقرار يکى از نمايندگان مجلس ارتجاع حکومت اسلامى، با اين مبلغ سه ميليارد دلار مى شد يک ميليون شغل در جامعه به وجود آورد و...، آيا نسبت دادن بى کارى در چنين کشورى به کارگران افغانى، ریاکاری و بى شرمى نيست؟

سى و سه سال است که سران و مقامات اين حکومت، ثروت هاى جامعه ايران را به غارت مى برند و اکثريت مردم اين کشور را نيز به خاک سپاه نشانده اند چه ربطى به کارگران افغانى در اين کشور دارد؟! مگر سپاه پاسداران حکومت اسلامى، حتى به اقرار خود پاسدار احمدى نژاد «برادران دزد» نيستند و فقط حدود هفتاد هشتاد اسکله غيرمجاز در اختيار دارند که از آن جا ها، کالاها و اجناس قاچاق مورد نظر خود را از کشور خارج مى کنند و يا داخل مى کنند؟ مگر فرودگاه امام خمينى در بست در اختيار سپاه نيست؟ مگر سپاه، از مجموعه اى از باندهاى تبه کار و آدم کش و دزد تشکيل نشده است؟ مگر سپاه از قاچاق اسلحه تا مواد مخدر، از شکر تا دارو، از لباس تا ابزارها و مواد لازم براى ساخت بمب هاى کشتار جمعى و شيميايى و هم چنين جوخه هاى ترور فعاليت ندارد؟ بعلاوه، مگر تمام امکانات و مرزها و صنايع مهم نيز در اختيار سپاه نيست؟ آيا رهبر و رييس جمهور، همواره به سپاه رشوه نمى دهند تا حکومت شان را با چنگ و دندان و ترور و وحشت نگاه دارند؟ آيا از رهبر حکومت اسلامى تا رييس جمهور، از رييس قوه قضائيه تا رييس مجلس، از فرماندهان سپاه تا وزارت اطلاعات، از روساى بانک ها تا شرکت و صنايع و غيره، همگى در جاىگاه و پست و مقام خود، اموال عمومى مردم را به غارت نمى برند؟ و به اين ها نيز راضى نيستند، بلکه رشوه خوارى نيز در ايران

عمومیت دارد. بنابراین، بی‌شماره است که این نوع جنایات بزرگ از قاچاق تا بی‌کاری در کشور را به کارگران و پناهجویان افغانی نسبت دهند. تازه فرض کنیم از میان حدود یک و نیم تا دو میلیون افغانی مقیم ایران، تعدادی نیز در کنار «برادران قاچاقچی» سپاه، به قاچاق و دزدی و جنایت هم دست بزنند باز هم چه ربطی به میلیون‌ها افغانی که بیش از سی سال است در ایران، با دست رنج خود و کار و کوشش‌شان زندگی شرافتمندانه‌ای کرده‌اند، دارد؟!

در چنین شرایطی، طبیعی است که کارگران و همه نیروهای آزادی‌خواه و عدالت‌جوی از حق و حقوق شهروندی و پناهندگی افغانی‌های مقیم ایران که در واقع بخشی از جامعه و طبقه کارگران ایران محسوب می‌شوند، دفاع کنند و سیاست‌های فاشیستی و غیرانسانی حکومت اسلامی را محکوم نمایند.

شهروندان افغانی در ایران، ضعیف‌ترین و سخت‌کوش‌ترین حلقه طبقه کارگر ایران هستند که با دست‌مزد های ناچیز، به کارهای سخت و خطرناک گمارده می‌شوند و بی‌رحمانه استثمار می‌گردند. از این رو، مسلم است که باید از حرمت و انسانیت و حق و حقوق پناهندگی، سیاسی و اجتماعی پناهجویان و مهاجرین و کارگران افغانی در ایران، دفاع کرد. مهم‌تر از همه، نهادها و سازمان‌های مستقل و مردمی داخل کشور و هم‌چنین نیروهای آزادی‌خواه اپوزیسیون سرنگونی‌طلب حکومت اسلامی در خارج کشور، وظیفه انسانی و سیاسی داوطلبانه و آگاهانه‌ای دارند تا از هر طریق ممکن، از حقوق آن‌ها دفاع کنند.

مسلمانان، از درد و رنج و مشقت کارگران افغانی در ایران، هر چه قدر گفته و نوشته شود باز هم آن تصویر واقعی و عمق و ابعاد ظلم و ستم و فشاری که بر آن‌ها رفته است را به دست نمی‌دهد. تحقیرها، زخم‌زبان‌ها، بی‌پناهی‌ها، فقر و گرسنگی، تعقیب پلیسی به دلیل ترس از اخراج و غیره، همه و همه گوشه‌هایی از دلهره‌های لحظه‌به‌لحظه و کابوس‌های شهروندان افغانی مقیم ایران است.

عادت همیشگی کارفرمایان، مقامات و مسئولین حکومت اسلامی، ارگان‌ها و رسانه‌های وابسته به حکومت اسلامی ایران شده است که رفتار غیرانسانی و وحشیانه و تحقیرآمیزی با افغانی‌های ساکن ایران داشته باشند. در حالی که مساله شهروندان افغانی در ایران، همانند میلیون‌ها پناهنده و مهاجر ایرانی و غیرایرانی در سراسر جهان، کاملاً حقوقی، سیاسی، اجتماعی و معطوف به رعایت کنوانسیون‌ها و قوانین جهان شمول است. اما مقامات حکومت اسلامی از یک سو، از

عباراتی چون «رافت و عطوفت و اخلاقی اسلامی» در رابطه با افغانی‌ها استفاده می‌کنند و از سوی دیگر، رفتارهای بسیار غیرانسانی و غیرقابل تحملی با آن‌ها دارند. در این میان، کم‌ترین اهمیتی به قوانین پناهندگی و حقوق انسانی نمی‌دهند. در حالی که پناهندگان و مهاجرین و کارگران افغانی در ایران، خواهان رعایت حقوق کار و زیست و زندگی و حق شهروندی خود بر اساس معیارها و ارزش‌های قوانین جهان شمول پناهندگی و مهاجرت هستند. بنابراین، رافت و عطوفت و اخلاق اسلامی، ارزانی سران و مقامات حکومت اسلامی باد! حکومت اسلامی ایران، موظف است رسماً و علناً موازین بین‌المللی پناهندگان و مهاجرین، حقوق بشر، حقوق کار و حقوق شهروندی را به ویژه در رابطه با افغانی‌های مقیم ایران رعایت کند. تعهداتش در خصوص رفتار با مهاجرین افغانی در ایران و نیز کارگران را رعایت کند.

حکومت اسلامی ایران را هم باید در نزد افکار عمومی مردم ایران و جهان و هم در نزد نهادهای بین‌المللی رسوا کرد و آن‌چنان تحت فشار قرار داد تا به این روش‌های غیرانسانی خود، به ویژه علیه شهروندان افغانی در ایران پایان دهد.

حکومت اسلامی، عموماً حداقل‌هایی چون تامین اجتماعی، ساعات کار، انواع بیمه‌ها چون بیمه اجتماعی، بیمه حوادث و بی‌کاری، عدم تبعیض در استخدام و اشتغال، منع کار اجباری، کار کودکان، حقوق کودکان، حقوق زنان و غیره رعایت نمی‌کند. اما همه این موارد در مورد شهروندان افغانی بسیار وحشیانه، غیرانسانی و غیرقابل تحمل است.

بر این اساس، حکومت اسلامی با میلیون‌ها کارگر افغانی که طی سال‌های متمادی در این ایران کار و زندگی کرده‌اند مانند بردگانی رفتار می‌کند که حتی حقوق کودکان آن‌ها را نیز به رسمیت نمی‌شناسد. نتیجه منطقی این روند بی‌حقوقی و بی‌پناهی و عدم رعایت حقوق آنان، سبب شده است نه تنها کارگران افغانی، بلکه کودکان آن‌ها نیز به معنای واقعی نیروی کار ارزان و خاموش کارفرمایان و سرمایه‌داران ایرانی و مورد سوء استفاده‌های مختلف آن‌ها قرار گیرند.

در سال‌های آغازین انقلاب ۱۳۵۷ مردم ایران، سرآغاز جنگ‌های بزرگ و خونین در افغانستان بود که میلیون‌ها افغانی اجباراً از کشورشان به کشورهای دیگر، از جمله ایران گریختند. سپس جنگ هشت‌ساله ایران و

عراق آغاز شد. پس از پایان جنگ، به اصطلاح دوران بازسازی این کشور در دهه دوم انقلاب آغاز شد. در تمام این دوره های سخت و ناامن بیش از سه دهه، کارگران افغانی دوش به دوش کارگران ایرانی کار و کوشش کردند و قربانیان زیادی نیز چه در جبهه های جنگ و چه در بمباران ها دادند. بخش اعظم آن، سنگ ها و آجرهایی که برای بازسازی ویرانه های جنگ و یا برای ساختمان ها و آپارتمان سازی های مدرن و لوکس پولداران، از دوره بازسازی پس از جنگ تاکنون به کار رفته اند، زنان و کودکان و مردان کارگر افغانی تولید کرده اند. کارگران افغانی، در زمین های کشاورزی، گاوداری ها، مرغ داری ها و غیره بخش اعظم سبزیجات، حبوبات، لبنیات، گوشت و... مردم ایران را تولید کرده اند. کودکان، زنان و دختران کارگر افغانی، فرش ها و قالی های ایران را با دستان ظریف و پینه بسته، با چهره های تکیده و رنجور خود بافته و توسط سرمایه داران در بازارهای داخلی و خارجی توزیع شده اند.

اما سهم این شهروندان دل سوز و پرکار و کم ادعا، در ایران چیست؟ جز تحقیر و توهین، ضرب و شتم، زندان و اخراج به جهم افغانستان!

مساله اساسی آن است که حکومت اسلامی ایران، تنها و تنها به ثروت و قدرت می اندیشد و در این راه تاکنون میلیون ها انسان، چه ایرانی و چه افغانی و غیره را نابود کرده است. بی شک، پس از این و تا روزی که در قدرت است به همه این جنایات خود ادامه خواهد داد. بنابراین، در چنین وضعیتی راه چاره در این است که کارگران افغانی و ایرانی، با اتحاد و همبستگی و پیوندهای طبقاتی خود، علیه دشمن طبقاتی شان در ایران، یعنی سرمایه داران و دولت آن به مبارزه پیگیر برخیزند و در اتحاد با جنبش های اجتماعی دیگر، حکومت جهل و جنایت و فاشیست اسلامی را با قدرت و مبارزه طبقاتی متحد و متشکل و آگاهانه خود، به گورستان تاریخ بفرستند و جهان نوینی را با معیارها و ارزش های انسانی، آزاد، برابر، عادلانه و مرفه بسازند.

bahram.rehmani@gmail.com

سه شنبه دوازدهم مهر ۱۳۹۰ - چهارم اکتبر ۲۰۱۱

مصاحبه با نوام چامسکی در باره جدائی دین از دولت

برگردان ناهید جعفرپور



... اگر مادری فرزندی در حال مرگ دارد و می خواهد باور داشته باشد که فرزندش را در آسمان خواهد دید در این صورت به کسی ربطی ندارد و هیچکسی این حق را ندارد برایش در باره مدرک و منطق و علم و غیره سخنرانی کند. از سوی دیگر اگر این مسئله با تصمیمات سیاسی در رابطه باشد، برای مثال اگر جرج دبلیو بخواهد از افراطی ترین فئاتیسم پروتستانی حرکت کند تا بدینوسیله جنگ عراق را راه بیاندارد در این صورت این مسئله بسیار مهم خواهد بود.

پرسش: آیا ایالات متحده آمریکا کشوری سکولار است؟

پاسخ: به نحوی یک مخلوطی عجیب غریب و غیر عادی است. ظاهراً کشوری سکولار است. اما در واقعیت مجموعه تاریخ آمریکا تحت تاثیر پروویدنسیالیسم قرار دارد. از این ایده که خدا طرحی برای جهان دارد و ما این طرح را به اجرا در می آوریم. این ایده از انگلستان می آید. کشوری که جامعه اش تحت تاثیر ایده تسلط خدا بر جهان بود. استعمارگران در حقیقت افراط گرایان مذهبی بودند. آنها می خواستند ساکنین بومی را به دین مسیحیت وارد نمایند. اگر شما روی مهر بزرگ:

Massachusetts Bay Colony را نگاه کنید - فکر می کنم در سال ۱۶۳۰ بنیانگذاری شده - یک سرخپوست دیده می شود که تیر کمانش طرف پائین را نشان می دهد که این نشانه ای از صلح است. از دهان این سرخپوست لوله کاغذی بیرون آمده است که روی آن نوشته شده است "به اینجا بیائید و ما را یاری رسانید". معنی اش این است که سرخپوستان به استعمارگران بشر دوست التماس می کردند که آنها بیایند و سرخپوستان را در مقابل کفر نجات دهند.

زمانی که استعمارگران و جانشینان نشان سرخپوستان را از بین بردند، چیزی که آنها طبیعتاً انجام دادند - این مسئله بعنوان حرکتی

انساندوستانه توجیح گردید. آنها خود را جرمن می دانستند. توماس جفرسون و تمامی دیگران هم به این مسئله اعتقاد داشتند. در جنگ های آلمان نژادی خالص از قفقاز که خود را جرمن اصل می دانست وجود داشت. برخی از آنها به جنوب مهاجرت نمودند و بجای اینکه مردم آنجا را از بین ببرند با آنها مخلوط شدند. آنها اصالت جرمنی خویش را از دست دادند. از این روی کشور های حاشیه دریای مدیترانه نژاد مختلط دارند. اما نژاد خالص جرمن به غرب مهاجرت نمود و به انگلستان رفت. آنها اصالت جرمنی خویش را حفظ نمودند. آنها بجای اینکه با مردم آنجا ازدواج کنند آنها را قتل عام نمودند. سپس به آمریکا آمدند و طبیعتا در آمریکا هم می بایست مردم بومی را از بین ببرند. به خاطر دلائل انسان دوستانه: تنها این چنین می توان به یک نژاد «اصیل و خالص» رسید. در آلمان این مسئله آشناست - این طور هم هست - در انگلستان این مسئله عمیقا پذیرفته و احساس شد و هدف اصلی استعمار آمریکائی شد. شما خود بقیه داستان را می شناسید. به این خاطر لزومی ندارد که من تعریف کنم. این مسئله تا قرن بیستم ادامه داشت. به واقع هنوز هم وجود دارد. منظور مخلوطی از تفکرات نژادی و تفکرات مذهبی « انسانهای برگزیده خدا» است. بنابراین ما خواسته های خدا را اجرا می کنیم و انسان دوستیم و غیره... این مسئله ریشه عمیق در فرهنگ آمریکا دارد. بنابراین (سیستم سیاسی) از سوئی ظاهرا سکولار است و از سوی دیگر در عمل طور دیگریست. چون سیاست از فرهنگ جدا نیست. این مسئله تا جرج دبلیو بوش ادامه دارد. زمانی که او در حال طرح ریزی ی جنگ بر علیه عراق بود، با شیراک رئیس جمهور فرانسه ملاقات نمود تا وی را قانع کند در این جنگ شرکت نماید. در آنجا داستانی اتفاق افتاد که من آنرا علنی نکردم چون آنرا باور نکردم. اما در این فاصله این داستان در بیوگرافی شیراک تائید شده. آنطور که پیداست وی شروع کرد با شیراک در باره بخشی عجیب غریب از کتاب انجیل که کسی واقعا آن را نمی فهمد صحبت کردن. موضوع این بخش این است که گوگ و ماگوگ از شمال آمدند و در آنجا بر سر خوبی و بدی جنگی سرنوشت ساز نمودند و الاآخر. در ایده های مسیحی پروتستان افراطگرا رفتن روح به آسمان نقش بزرگی بازی می کند و الا آخر

اما بوش مثل ریگان به این مسئله آنچنان اعتقادی نداشت. وی این مسئله را می خواست به شیراک توضیح بدهد و شیراک نمی دانست که او در واقع در باره چی صحبت می کند. شیراک از آدم های کاخ الیزه سؤال نمود که منظور این دیوانه چیست. آنها هم نمی دانستند. از این رو آنها از یک تئولوگ بلژیکی سؤال نمودند و او هم مطلبی

کوتاه در این باره نوشت. که من هم این مطلب را دریافت کردم و همانطور که گفتم این مسئله را باور نکردم اما او در این مطلب برای فرانسوی ها توضیح داده بود که مفهوم بخش گوگ/ماگوگ در انجیر چه بوده است. این مسئله درست کمی قبل از جنگ عراق بود. ریگان هم زمانی که کنترل مناسباتش را از دست می داد، دست به چنین کارهایی می زد. بله این وجود دارد. و طبیعتاً حزب جمهوری خواهان (در گذشته حزبی سیاسی بود) و امروز چیز دیگریست. این در تاریخ آمریکا چیز جدیدی است که پایگاهی هم دارد و بخش بزرگی از پایگاهش مسیحی (پروتستان) افراطی هستند و به هیچ وجه گروه کوچکی هم نیستند. این جا کشوری است که نصف مردمش باور دارند که جهان در ۱۰۰۰۰ سال قبل خلق شده است و ۸۵٪ آمریکائی ها به معجزه اعتقاد دارند و غیره... در طول تاریخ آمریکا همواره مذهب مرتباً تجدید حیات شده است. بنابراین آمریکا ظاهراً و در شکل جامعه ای سکولار است. مسئله ای که بی مفهوم هم نیست. زیرا که مثلاً در اینجا بر خلاف انگلستان کلیسای دولتی وجود ندارد. اما همین جامعه سکولار از عمقی مذهبی و راسیستی برخوردار است. خیلی مشکل است توضیح دادن این مسئله. این تنها بیانی بود که میشد کرد زیرا که بسیار پیچیده است.

آیا اسرائیل کشوری سکولار است یا اینکه کشوری یهودی است؟

اینجا هم همینطور. ظاهراً هر دوی این هاست. اسرائیل قانون اساسی ندارد. بلکه دارای قوانینی پایه ای است که بجای قانون اساسی کار می کند و دادگاه ها تصمیم گرفتند که مسئله زیر بخشی از این قوانین پایه ای باشد - اینکه اسرائیل کشور خودمختار مردم یهودی است حال چه یهودیان در اسرائیل و چه در خارج از اسرائیل. یعنی کشور خود مختار من و نه کشور خود مختار مردم بومی اش. «یهودی» حتماً به مفهوم «مذهبی» نیست. به واقع بنیان گزاران اسرائیل کنونی سکولار بودند. این هم تغییر کرد درست مثل همه جهان که تغییر کرد. بخصوص از سال ۱۹۶۷.

برای مثال به هلوکاست توجه می کنیم. در آمریکا هر شهر کوچکی یک موزه هلوکاست دارد و دانشگاه ها خود را با این تم مشغول می کنند. هلوکاست در تاریخ آمریکا تم بزرگی است. البته در ابتدا از سال ۱۹۶۷. قبل از ۱۹۶۷ هیچ چیزی وجود نداشت. کسی نمی خواهد در باره آن صحبت کند اما درست بعد از جنگ جهانی دوم یهودی های بسیاری بودند که هنوز در مقرهای آدم سوزی بودند. ۱ آنها به اطاق های گاز پرتاب نشده بودند اما زیر سلطه نازی ها همانقدر به آنها سخت می گذشت. آنها به آمریکا نرفتند. البته همه در اروپا بلافاصله بعد از

جنگ جهانی دوم اگر از این شانس برخوردار می شدند به آمریکا می رفتند. بخصوص یهودی های مقرر های آدم سوزی. اما آنها نیامدند. جامعه یهودی/آمریکائی آنها را نمی خواست و جامعه آمریکائی آنچنان ضد یهود بود که به هیچ وجه در این باره نمی خواست فکر کند. احتمالاً بیشتر نازی های لیتوانی با استفاده از قانون مهاجرت توانستند به آمریکا مهاجرت نمایند تا یهودی های مقرر های آدم سوزی. یهودی های آمریکائی می خواستند که یهودی های اروپائی به فلسطین بروند. از این جاست که رومان هائی چون « اکسودوز » اثر لئون اوریس نوشته شدند. رومان هائی که اشک همه را بخاطر بریتانیائی های شروری که یهودی ها را به فلسطین راه نمی دادند در می آورند. اما واقعا با جامعه یهودیان شروری که نمی خواستند آنها را به آمریکا راه بدهند چه میشود؟ در این باره هیچ رمانی وجود ندارد. قبل از ۱۹۶۷ هیچ کسی نمی خواست در باره هلوکاست صحبت کند. اما بعد از ۱۹۶۷ به ناگهان علاقه بسیار زیادی به هلوکاست پیدا شد. این تم به عنوان خصوصیت پایه ای زندگی آمریکائی و اسرائیلی شد. از آن زمان افراط گرائی مذهبی در اسرائیل رشد نمود. بخصوص در جنبش شهرک نشینان که بر جامعه و سیاست اسرائیل تاثیر بسیار دارد. بهترین کتاب در این مورد توسط ادیت سرتال مورخ و آکی وا الدر ژورنالیست نوشته شده است با نام « لوردس آف د لند ». موضوع بر سر جنبش شهرک نشینان و موضع آنهاست. اینکه آنها به واقع رهبران و آقایان کشور شده اند. این مسئله بخصوص در رابطه با ارتش بسیار مهم است. مجموعه افسران (افسران ارشد، ژنرال ها)، چتربازان نیروی هوائی و نیروهای ویژه نظامی همه سابقا از جنبش کیبوز آمده اند. جنبشی که سکولار بود و حتی زمانی سوسیالیستی. بچه های کیبوز سال های ۱۹۵۰ می خواستند چترباز نیروی هوائی و یا خلبان جنگنده ها بشوند. حالا افسران نظامی هرچه بیشتر از ناسیونالیست های مذهبی اند که بیشتر از رابی ها شنوائی دارند تا از دولت اسرائیل. از چندین سال پیش متفکرین سکولار اسرائیلی در باره مناسبات میان دولت و مذهب ابراز نگرانی می کنند. اصلا بعید نیست که روزی حکومتی نظامی از مذهب الهام گرفته سر کار آید. حکومت نظامی ای که پایگاهش در جنبش شهرک نشینان است. هیچکسی نمی داند که چه اتفاقی می افتاد اگر که دولت توافقات بسیار گسترده بین المللی را در باره راه حل دو دولت مورد قبول قرار می داد. این به چه معنی بود؛ برگشت ارتش از مناطق اشغالی. در اینجا یک مانع وجود دارد؛ آمریکائی ها این را قبول نمی کردند. اما اگر زمانی هم قبول می کردند و به دین صورت بر سر این موضوع در جبهه تمام جهان قرار می گرفتند، اسرائیل در برابر یک تصمیم قرار می گرفت؛ بدیچی است که نمی توان بر ضد آمریکا موضع

گرفت اما مشکل این جا ست که با شهرک نشین ها چه باید کرد. ساده ترین راه این بود که ارتش را بیرون کشید و آنها را تنها گذاشت. اما این کار می توانست به یک کودتای نظامی ختم شود. هیچکس نمی داند. بله در اینجا جامعه ای در ظاهر و در شکل سکولار وجود دارد که بر آن فشاری مذهبی ناسیونالیستی رو برشد وجود دارد که می تواند کاملا افراطی باشد. در این جامعه یشیواز که مدرسه های مذهبی یهودی هستند وجود دارند. سپس هسدی یشیواز وجود دارد که آموزش مذهبی را با خدمت در ارتش مرتبط می کند. این ها را همواره آن انسانها و بالائی هائی می گردانند که کودتای نظامی را برنامه ریزی می کنند. این امکان وجود دارد آنهم نه در آینده ای دور. اسرائیل برای به وجود آوردن هویت ملی مشکلی اساسی دارد. انسانهایی که به آنجا می آیند کی ها هستند؟ برای مثال یهودی ها کی هستند؟ کتاب جدیدی وجود دارد که اخیرا چاپ شده است. نام این کتاب:

“The Invention of the Jewish People” است و نویسنده آن دانشمندی اسرائیلی بنام شالوموسند است. این کتاب همین اخیرا به زبان عبری در اسرائیل علنی گردید. کتاب در فرانسه به عنوان بهترین کتاب شناخته شد. این کتاب در آمریکا علنی نمی شود و جالب اینجاست که ببینیم آیا اصولا کسی به آن اشاره ای خواهد نمود؟ نقطه نظر نویسنده – کاملا جدید هم نیست – وی خودش می نویسد که نکات اساسی بسیاری در تاریخ نگاری یهودی وجود دارد. اینکه یهودی ها اصولا مخلوطی از قفغازی ها و بربرها بوده اند. اینکه یهودیت یک مذهب مسیونری در اولین قرن بعد از مسیحیت بوده است و حکومت پادشاهی بربر، ملکه اش به یهودیت گرویده بود. شالومو همان منطقی را ارائه می دهد که دیگران هم داده اند اینکه ریشه یهودی های سفرديم در اسپانیای قدیم است. آنچه که به یهودی های اشکنازم ربط پیدا می کند به اعتقاد او و همچنین با توجه به ماخذ های سنتی یهودی احتمالا آنها از پادشاهی قفغازی خزر که در قرن هشتم به یهودیت گرویدند برمی خیزند. اینکه جزء جزء این مسئله درست است را کسی نمی داند. اما بشکلی حقیقت هم دارد. او می نویسد که در سال ۱۹۶۷ گفته است زمانیکه اسرائیل از دید خودش بیت المقدس را آزاد کرد، برایش آزاد ساختن بیت المقدس از سوارکاران شجاع قفغاز کافی نبود. بنابراین موضوع بر سر این است که ملت یهودی پایتخت اسبق خویش را باز پس ستاند. شاید اینطور باشد و شاید اینطور نباشد. از این جهت اسرائیل یک استثنا نیست؛ این مسئله در باره آمریکا و آنجل ساکسون های شجاع و هر نام دیگری که داشته باشند هم صادق است. آنچه که «ملت» نامیده می شود می بایست هویتی را خلق کند که بشدت افسانه

ای و موهوم است. آلمان مثال بسیار خوبی برای این مسئله است: زمانی که هایدگر سال های ۳۰ را بخوانیم او می گوید «آلمان برج و باروی تمدنی است که مستقیماً از یونان می آید و می بایست از خودش در مقابل بربرهای غرب و شرق دفاع نماید». هر ملت دیگری هم که نگاه می کنیم همینطور است. اما در اسرائیل این کاملاً جدید است و تغذیه ای است برای نگاه داشتن دولتی که یک چنین اتحاد عرفانی در آن وجود دارد. همانطوری که این مسئله توجیهی بود برای استعمارگران آمریکای شمالی تا مردم بومی را از بین ببرند، آنها هم برای این کار توجیهات مذهبی بشردوستانه داشتند. من گمان می کنم که بخشی از سمپاتی که مردم آمریکا برای اسرائیل دارند با همین مسئله در رابطه است. به گونه ای اسرائیلی ها تاریخ آمریکا را تجربه و زندگی می کنند: از بین بردن مردم بومی، متمدن شدن و با بربرها درگیر شدن. این مسئله را می توان در متولوژی آمریکائی یافت. به این صورت که قاره ای را تصرف نمود. جوامع مهاجرنشین استعماری چنین هستند. استعمارمهاجرتی بربری ترین شکل امپریالیسم است. معمولاً تصرف قلمرو ملی را «امپریالیسم» نمی نامند اما با تمامی معیارهای عقلانی می توان گفت که این همان است. بعلاوه اینکه این خود بدترین نوع امپریالیست است زیرا که باید برای رسیدن به منظور مردم بومی را از بین برد. از این رو آمریکا برخلاف اروپا جامعه ای به لحاظ نژادی یکدست است. اروپا همه مردم بومی را از بین نبرد: اروپا انسانها را پذیرفت و آنها را با خشونت مجبور کرد تا دولت ملی را بپذیرند. همه آنها را از بین نبرد. در اینجا همه از بین برده شدند. همه این را فهمیدند و هیچکسی تلاش نکرد که این مسئله را پنهان کند زیرا که این عمل را در خدمت یک کار خوب می دانستند. بطور متوسط آمریکائی ها این عرفان اسرائیلی ها را همان چیزی می دانند که خودشان دارند و دقیقاً این مسئله دلیل سمپاتی آمریکائی ها برای اسرائیلی هاست. آنها کاری را می کنند که ما می کنیم. منطق دیگر این است که صیهونیسیم مسیحی جلوتر و قوی تر از صیهونیسیم یهودی بوده است. صیهونیسیم مسیحی بر پایه متولوژی انجیر استوار است: ملت برگزیده که باید به کشور مقدسی که خداوند وعده نموده است برگردند و غیره... همچنین این مسئله بطوری عمیق در فرهنگ آمریکائی نهفته است. اینها کاملاً موضوعات پیچیده ای هستند. آنچیزی که به هیچ وجه در آمریکا فهمیده نمی شود این است که در جامعه آمریکائی دو گناه موروثی (گناه موروثی در رابطه با بیرون کردن آدم از بهشت است و به مفهوم این است که هر انسانی این گناه را به هنگام تولد به ارث می برد) وجود دارد یکی از بین بردن مردم بومی که عمیقاً به فراموشی سپرده شده است مثلاً در:

„New York Review of Books“ که شاید مطرح ترین مجله روشنفکری جهان است، سه ماه پیش مقاله ای چاپ گردید. این مقاله نقد کتابی از تاریخ شناسی مشهور است. این نقد با این جمله شروع می شود که او (نویسنده نقد) «از اینکه فهمیده است در موقع رسیدن کلومبوس و دیگر راهیان محقق تنها یک میلیون انسان میان (مناطق گرمسیری قاره) و (مناطق قطبی قاره) وجود داشته اند بسیار غافلگیر شده است». در واقع وی در تخمینش ده ها میلیون انسان را در نظر نگرفته است. تازه آنها جوامع پیشرفته ای بودند. این خود انکار ملت کشی با تمامی قدرت است. حتی یک نفر هم به این نقد پاسخی نداد. بعد از ۵ ماه ناشرین مجله یک یادداشت ۵ خطی چاپ نمودند که بدتر از اولی بود. در آن آمده بود: «آثار باستان شناسی مدرن نشان می دهند که شاید ۱۸ میلیون انسان در شمال آمریکا و مکزیک وجود داشته اند». اولاً اساساً قدیم موضوع بر سر آمریکای شمالی نبوده بلکه مسئله بر سر «ساکنین مناطق گرمسیری و مناطق قطبی» بوده است و در این مناطق شاید ۱۰۰ میلیون انسان زندگی می کرده اند. دوماً آنها شکارچی و کلکسیونر نبوده اند بلکه این تمدن ها بمانند اروپا پیشرفته بوده و تنها فرقی با این بوده است که اسلحه هایشان قدرت انهدامی نداشته است. در این مورد اروپا استثنائی است در غیر این صورت هیچ فرق دیگری میان آنان و اروپا وجود نداشته است. تمامی این وقایع در میان برگزیدگان روشنفکر لیبرال اتفاق افتاده است. در رابطه با سیاهان آمریکائی این داستان وجود دارد که ما در یک جامعه پست راسیستی (فرا راسیستی) زندگی می کنیم. از این روی انسانها متحیر می شوند زمانی که راسیسم خود را نشان می دهد. پس این چه جامعه پست راسیستی است؟ به زندانیان نگاه کنیم. از زمان پریزیدنت ریگان تعداد زندانیان به حد انفجاری رسیده است. اصلاً این مسئله به تبهکاری ربطی ندارد بلکه تا اندازه زیادی با نئولیبرالیسم در رابطه است. در آنجا (منظور زندانها) این «انسانهای زیادی» نگاه داشته می شوند. اکثر آنان سیاه پوست و مذکرند. جرم بسیاری از آنان مواد مخدر است چیزی که تنها یک شوخی است. و یا به تاریخ آفریقای آمریکاها نگاه می کنیم؛ از حدود ۳۰ سال پیش آنها از حداقل آزادی برخوردارند. از همان زمانیکه اولین برده ها به اینجا آمدند، در ابتدایش اینجا برده داری بود و سپس جنگ داخلی می بایست به برده داری پایانی دهد. اما این کار را نکرد. ۲ در حدود ۱۰ سال آزادی نسبی وجود داشت و بعد از آن سیستمی برقرار شد که بسیار بدتر از برده داری بود؛ زندگی سیاهان تبهکارانه شد. یک مرد سیاهپوست را میشد تنها بخاطر اینکه در گوشه ای از خیابان ایستاده است دستگیر نمود و یا برای اینکه بلند صحبت نموده است و

چیز های دیگر... به این صورت آنان برای کوچکترین مسئله ای دستگیر می شدند و هیچگاه از زندان بیرون نمی آمدند. زیرا که باید هزینه دادگاه و وکیل را پردازند که مسلما قادر به پرداخت نبودند. این مسئله همچنان ادامه داشت تا جنگ جهانی دوم. در این زمان اوضاع بسیار وخیم تر از برده داری بود. آنهم بدلائل سرمایه داری: یک برده دار صاحب یک برده است و از برده اش چون کالا استفاده می کند. باید به او برسد تا زنده بماند و کار کند. اما اگر آدم برده هایش را خیلی ساده از زندان بتواند بیرون بیاورد، به آنها به هیچ وجه رسیدگی نمی کند. از این رو برده دارها منطق شان این بود که آنها بشردوست تر از صاحبان صنایع می باشند. زیرا که صاحبان صنایع برده های خویش را فقط «اجاره» می کردند بدون اینکه به آنها رسیدگی نمایند. و این دقیقا همانی بود که از سال ۱۸۷۶ تا جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد. در واقع بخش بزرگی از بستر انقلاب صنعتی آمریکائی کارگران سیاه پوست تبهکار بودند. بله بدتر از برده داری. در جنگ جهانی دوم کارگران به اصطلاح «آزاد» بکار گرفته شدند و بعد از جنگ جهانی دوم یک فاز شکوفائی و رشد اقتصادی به وجود آمد بطوری که مرد سیاه پوست می توانست مکانیک اتومبیل با درآمدی انسانی شود. زمانی که پریرود نئولیبرالی آغاز گشت یعنی از اواسط سال های ۷۰ این فاز دیگر به اتمام رسید. بخشی از سیاست نئولیبرالی سرمایه گذاری دولتی این است که تولید را مدفون کند؛ آنرا به خارج صادر نماید و یا به اقتصاد مالی تبدیل نماید. به همین خاطر کارخانه های جنرال موتور بسته می شوند و این شرکت وارد اقتصاد مالی می شود. در این فاصله یک سوم محصول ناخالص داخلی تنها از اقتصاد پولی حاصل می شود. ۱۹۷۰ شاید این مقدار ۳٪ بود. نزد خدمات دهندگان مالی «گولدمن زاکس» برای کارگران متخصص جایی وجود نداشت از این رو این تعداد بیشمار «آدمهای زیادی» که تازه از دست برده داری خلاص شده بودند میبایست مجدداً به بردگی کشیده شوند. از این روی آمار زندانیان این همه بالاست. بسیار بالا تر از زندانیان اروپاست. در بخش آموزش و غیره هم به همان اندازه نابرابری و بی عدالتی وجود دارد. در واقع این همان تاریخ برده داری به شکلی دیگر است که از همان آغاز و با وقفه های بسیار کم تکرار شده است. در واقع این دومین گناه وراثتی است که امروز هم همواره زنده است اما مورد قبول قرار نمی گیرد. این جالب است که چگونه پدیده اوباما تفسیر می شود. من همین حالا هم سیاست او را فراموش کرده ام. داشتن یک خانواده سیاه در کاخ سفید مهم است. از سوی دیگر این مسئله تأثیرات فراوان روی مردم سیاه پوست دارد. شاید به آنها کمی شهادت می دهد و از این قبیل مسائل. اما آنچه که به موقعیت های

واقعی بر می گردد، تاثیراتی روی این مردم ندارد. نمی تواند تعداد زندانیان را تغییر دهد و یا بر علیه گرسنگی کاری کند یا شانس آموزش بیشتر را بالا برد. بیشتر شبیه آفریقا جنوبی است جایی که اهمیت زیاد داشت به نژادپرستی خاتمه داد. اما زمانیکه به پیامدهای واقعی نگاه می کنیم: صورت های سیاه سوار بر لیموزین و محله های فقیرنشین و حلبی آباد های بدتر از هر زمانی دیگر. در اینجا به این « پست راسیسم » می گویند. این بخشی از خودآگاهی نیست. آنچه که در سیستم قانونی اتفاق می افتد به نحوی غیر واقعی است. درست در همین لحظه دو حزب سیاسی که بسیار هم با هم تفاوت ندارند تلاش می کنند در کنگره نشان دهند که یکی از دیگری بی تمدن تر است. آنهم به این صورت که مهاجرین بدون مدارک را از احتیاجات پزشکی محروم می سازند. عجیب است اما هردو حزب می گویند: « ما از آنها غیرمتمدن تر هستیم » و برای این بستری قانونی وجود دارد: در قانون آمریکائی بیگانگان بدون مدارک بعنوان « افراد » شناخته نمی شوند. اگر به بند ۱۴ قانون اساسی توجه نمائیم می گوید « هیچ فردی را نمی توان از هرگونه قانونی محروم نمود ». آیا دادگاه ها تصمیم گرفته اند که این بند قانون اساسی در باره مهاجرین بدون مدارک صدق نکند و طبق قانون آنها « افراد » نیستند. اگر این طور است خوب مشکل حل است. در همین زمان دادگاه عالی آمریکا در باره تقاضای تغییر قانونی بحث و تبادل نظر می کنند. من فکر می کنم آنها موفق خواهند شد. خواسته شده است که شرکت ها مستقیماً حق خریدن انتخابات را داشته باشند (مترجم: شاید منظور این است که رای دهندگان را بخرند؟). تا کنون غیر مستقیم این کار را می کردند. برای این هم یک پایه قانونی وجود دارد. زیرا که در قوانین آنگلوآمریکائی – شاید هم در قوانین آلمانی این را من نمی دانم – اما در قوانین آنگلوآمریکائی شرکت ها بعنوان « افراد » شناخته می شوند. ۳ یعنی اینکه از حقوق افراد برخوردارند و حقوق آنها از حقوق افراد از گوشت و خون فراتر می رود. چیزی که در قرار دادهای تجارتي خود را نشان می دهد و غیره... بنابراین از یک سو ما باید از حقوق شرکت ها محافظت کنیم چون آنها همان از حقوق افراد برخوردارند و از سوی دیگر باید از دادن حق استفاده از احتیاجات و پوشش های پزشکی برای بیگانگان بدون مدارک (حق اقامت، پاسپورت و غیره..) که بخش بزرگی از اقتصاد بر آنها تکیه دارد خودداری نمائیم زیرا که آنها « افراد » نیستند. هر دو این داستان ها در کنار هم و همزمان اجرا می شوند و در یک صفحه روزنامه درج می شوند و هیچکس متوجه آن نمی شود. اینها بخش های جدا ناپذیر فرهنگ اخلاقی و روشنفکری است. درست به مانند دو گناه موروثی: راسیسم و پروویدنسیالیسم. با این حال

ظاهراً جامعه، جامعه سکولار است و این بی اهمیت هم نیست. در واقع این سئوالی است که بسختی می توان پاسخ داد. اگر مادری فرزندی در حال مرگ دارد و می خواهد باور داشته باشد که فرزندش را در آسمان خواهد دید در این صورت به کسی ربطی ندارد و هیچکسی این حق را ندارد برایش در باره مدرک و منطق و علم و غیره سخنرانی کند. از سوی دیگر اگر این مسئله با تصمیمات سیاسی در رابطه باشد، برای مثال اگر جرج دبلیو بخواهد از افراطی ترین فئاتیسم پروتستانی حرکت کند تا بدینوسیله جنگ عراق را راه بیاندازد در این صورت این مسئله بسیار مهم خواهد بود.